

دفاع از جنبش مستقل کارگری یا احیای حق سرپرستی بر مبارزه‌جویی کارگران

عباس فرد، لاهه، ۳۱ آوریل ۲۰۰۵

از هنگامی که تعدادی از کارگران در ایران (و یا کسانی که به غلط یا درست خود را طرفدار طبقه کارگر می‌دانند) یک بیانیه اعتراضی را با امضای دوهزار و اندی کارگر (و یا کسانی که خود را کارگر معرفی می‌کنند) به «وزارت کار جمهوری اسلامی»، «سازمان‌های کارگری در سراسر جهان» و «سازمان جهانی کار» ابلاغ کرده‌اند؛ دو فحش‌نامه تحت عنوان «تاریخ‌گرایی در ضدیت با جنبش کارگری» و «رهروان وهم را راه هزار ساله بار!»، و همچنین چندین مقاله‌ی مجموعاً تحلیلی درباره‌ی این حرکت نوشته شده که از میان آنها مضمون چهار مقاله به شکل هیستریکی خشمگینانه و عنادآمیز است. از اینرو، من در این نوشته به بررسی آنها می‌پردازم و سعی می‌کنم که:

اولاً- نشان بدهم که این مقاله‌ها واقعاً هیستریک، خشمگینانه و عنادآمیزند؛

دوماً- می‌کوشم که چرایی و چگونگی این خشم و عناد را مورد بررسی قرار دهم؛

سوماً- تلاش می‌کنم تا با ارائه‌ی نقدی محترمانه و دوستانه و مثبت، منتقدی باشم بر شیوه‌ی نقدنویسی جاری در مسائل

کارگری، که بیشتر انکارکننده است تا چالش‌گر اندیشه‌ها و راه‌یافت‌های نظری و عملی.

امیدوارم که بدین ترتیب گام بسیار کوچک و ناچیزی در راستای «سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر» برداشته باشم. به هرروی، این مقاله‌ها بدون ترتیب اهمیت و یا حتی ترتیب تاریخ نگارش آنها، صرفاً بنا به ترتیب حروف الفبائی نام کوچک نگارندگان آنها عبارتند از: «فرمیست‌ها و تهیه طومار در رابطه با تشکل کارگری ۱» از آقای بیژن شفیعی، «سندیکالیست‌ها، دفاع از طومار فرمیستی و بدال علیه فعالین ضد سرمایه‌داری» از دوست عزیز آقای جمشید کارگر، «فرمیسم و تشکل‌یابی کارگران» از رفیق گرامی آقای کریم منیری و «به‌امضاء کنندگان طومار "تقاضای آزادی تشکل"» از آقای ناصر پایدار[۱].

در بیانیه‌ی فوق‌الذکر قراردادهای موقت فروش نیروی کار، حذف بخش وسیعی از کارگران از پوشش‌های قانونی «قانون کار» و اینکه «خانه کارگر» به‌عنوان نماینده‌ی کارگران ایران به‌سازمان جهانی کار معرفی شده و این سازمان نیز این تشکل دولتی را به رسمیت شناخته، مورد اعتراض قرار گرفته؛ و خواستار این شده است که حق تشکل‌یابی مستقل کارگران از طرف وزارت کار و به رسمیت شناخته شود.

قبل از هرچیز می‌بایست این نکته را روشن کنم که اگر من در ایران بودم و در یک جمع کارگری (و یا مدعیان سیاسی چپ و راست مدعی طرفداری از طبقه کارگر) مسئله‌ی تقاضا از وزارت کار دولت جمهوری اسلامی و ارجاع به‌سازمان جهانی کار مطرح می‌شد، قطعاً با این طرح مخالفت می‌کردم؛ اما این گرایش و میل شخصی باعث نمی‌شد که بدون درنظر گرفتن رأی و خواست دیگران، خودسرانه عمل کنم و جمع کارگران و یا مدعیان طرفداری از طبقه کارگر را بدون کنکاش و گفتگوهای لازم ترک کنم. به هرروی، صرف تقاضای رفع موانع تشکل‌یابی کارگران از وزارت کار دال بر وابستگی مستقیم یا غیرمستقیم به دولت جمهوری اسلامی و یا ضدیت با «فعالین لغو کارمزدی» نیست؛ مگر این که در این زمینه مدارک کافی و روشنی در دست باشد که در این صورت عدم افشای آنها یک خیانت آشکار است.

به دلیل صراحت بیان باید توضیح بدهم که منظور از «کنترل مستقیم»، سرپرستی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی به جمهوری اسلامی از طریق یکی از ارگان‌های آشکار یا پنهان آن است؛ و معنی «کنترل غیرمستقیم» هم چیزی جز سرپرستی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی به یکی از گروه‌بندی‌هایی است که در مجموع جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهند. به هرروی، قصد من در این نوشته دفاع دوفاکتو از «کمیت پیگیری...» نیست، و فقط از جنبه‌ی احتمالی مثبت آن دفاع می‌کنم؛ چراکه به‌باور من این کمیته چندان هم از ناخالصی‌های گرایش راست کم بهره نیست که بتوان به دفاع درست از آن برخاست.

شاید مسئله‌ی وابستگی، آن‌گونه که در پاراگراف بالا تصویر کردم، با رادیکالیسم دیدگاه «لغو کارمزدبری» ناهم‌خوان باشد؛ اما از آنجاکه من نیز کارگر و کارگر زاده و طرفدار مبارزه‌ی مستقل کارگری هستم؛ هم‌چنان گذشته، این توان و قدرت را در خود می‌بینم

که از حیثیت و حقیقتِ خویش مایه بگذارم تا زنجیره حقیقتِ یک حرکت گروهی در راستای سازمان‌یابی دموکراتیک مبارزات طبقه کارگر از جنبه‌های احتمالی مثبت آن به‌تبادل دربیاید و گسترش یابد. به‌هرصورت، ۳۴ سال پیش که از جنبش مستقل کارگری (البته با روایتی متفاوت که در ادامه اشاراتی به آن خواهم داشت) سخن به‌میان آوردم، هم در زندان‌های شاه و هم در بین محافل «چپ» ملقب به‌لقابی شدم که آنارشویست و ضدروشنفکر محترمانه‌ترین آنها بود. پس باکی نیست! می‌گردیم تا شاید در گردش روزگار هم‌چون قطره‌ای ناچیز- گامی در راستای آزادی کار از هرگونه قید و بندی برداشته شود.

آقای بیژن شفیعی عمل‌کردِ گروهی را که پس از دو نشست عمومی خود را «کمیته‌ی پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری» نامیده، با حرکت «کشیش گابون» در نهم ژانویه ۱۹۰۵ مقایسه می‌کند. این مقایسه‌ای نابجا، هیستریک، خصمانه، عنادآمیز و طبیعتاً غیرنقدآتانه است. چراکه:

اولاً- کشیش گابون کارگران پتروگراد را در موقعیتی به‌مقابل کاخ زمستانی تزار کشاند که این عمل محافظین کاخ را چنان برانگیخت که دست به‌اسلحه بردند و نزدیک به‌هزار نفر را به‌خاک و خون کشیدند؛ درصورتی‌که ارسال نامه‌ی «کمیته پیگیری...» در فضائی دیگر و با پیامدهای احتمالی دیگری شکل گرفته که با پیامدهای کشیش گابون قابل مقایسه نیست. به‌هرصورت، در اثر ارسال نامه‌ی «کمیته پیگیری...» هنوز بینی هیچ‌یک از امضاءکنندگان آن خونین نشده، که تولد این تشکل به «مزار»ش تبدیل می‌گردد و براین مزار نیز این‌چنین نوحه‌سرائی می‌شود.

دوماً- گذشته از موقعیت اعتلائی و انقلابی ۱۹۰۵ در روسیه، که به‌انقلابی منجر گردید که شکست خورد و انقلاب ۱۹۱۷ را زمینه ساخت، آقای بیژن شفیعی فراموش می‌کند که در همان حرکتی که کشیش گابون رهبری آنرا به‌عهده داشت، بلشویک‌ها در صف مقدمش حضور داشتند؛ و بیشترین کشته را نیز دادند. حال مشکل در این است که امروزه بلشویک‌هایی همانند آقای شفیعی در کنار گود نشسته‌اند و آدم‌هایی را (که هنوز مفتخر به‌موقعیت کشیشی نشده‌اند و حرکتی را پیش می‌برند که هنوز نه کشته و قربانی‌ای در پی داشته و نه آبی را گرم یا سرد کرده) با حرکت حماقت‌بار کشیش گابون مقایسه می‌کنند.

سوماً- مقایسه‌ی موقعیت انقلابی و اعتلائی روسیه در سال ۱۹۰۵ با وضعیت دفاعی مبارزات کارگری در ایران امروز، اگر ناشی از اطلاعات ناکافی و تخیل پردازی نباشد، با چه عنوان دیگری جز عنادورزی اشراف‌منشانه می‌توان از آن نام برد؟ مگر نه اینکه در روسیه تشکیلات آهنین و پُرتحرکی هم‌چون حزب بلشویک ارتباطی تنگاتنگ با مبارزات کارگری داشت؟ مگر نه اینکه ارزیابی حزب بلشویک و شخص لنین از حرکت کشیش گابون بیشتر- حماقت‌دین‌باورانه و تزارپرستانه بود تا خیانت برنامه‌ریزی شده؟ پس چرا این عالی‌جنابان کنار گود به‌گونه‌ای القا می‌کنند که اشخاص ناآشنا به‌مبارزات کارگری تصویری خیانت‌آمیز از «کمیته پیگیری...» در ذهن می‌پرورانند و در گوشه و کنار می‌گویند که سر اینها به‌سر جمهوری اسلامی بند است؟ بنابراین، جای این سؤال باقی است که مقایسه‌ی کشیش گابون، موقعیت آنروز روسیه و ارزیابی بلشویک‌ها از این حرکت با کدام منطق مبارزاتی، با کدام بینش تاریخی و با کدام ارتباط مادی با جنبش کارگری صورت می‌گیرد؟ اگر همه‌ی اینها خصمانه، سکتاریستی و عنادآمیز نباشد، پس ریشه‌هایش را در کجا باید جستجو کرد؟

آقای بیژن شفیعی در آغاز نوشته‌اش می‌نویسد که: «در شرایط حساس کنونی که مبارزات دوره پنجاه ساله اخیر طبقه کارگر ایران مستقل از سطح مطالبات و نیز گسستگی و بی‌پیوندی، اما با استواری و ثابت قدمی هرچه بیشتر در مقابل سرکوب رژیم سرمایه‌داری اسلامی و تودیر، ارباب و ترفندهای کارفرما و کل طبقه سرمایه‌دار، ادامه دارد و میتواند در همین فضای سرکوب و ففقان سلطه سرمایه، فرصت راهگشایی سازمانیابی مضمون‌فرد سرمایه‌داری جنبش کارگری با افق لغو کارمزدی و هدف سازماندهی آلترناتیو سوسیالیستی وضع مویود شود. بریهی است که فعالین کمونیست جنبش کارگری و هرجمع پیشرو کارگری که به‌هردرجه عمق یافتگی و دامنه نفوذ، گرایش طبقاتی طبقه کارگر را تقویت میکنند، نمیتوان نسبت به‌تراپید گرایشات پورژوایی برای جنبش کارگری مثل تکاپوی تهیه تومار دوفرادری، بی‌فاوتی نشان بردند و از پرداختن به‌آن اجتناب نمایند» [تأکیدها از من است].

در پاراگراف بالا که در واقع خلاصه و نتیجه‌گیری نوشته‌ی آقای شفیعی است، احکامی وجود دارد که علاوه‌بر تناقض درونی، ابهام‌آلوده و ذهنی نیز می‌باشند.

برای مثال آقای شفیع در عبارت «در شرایط حساس کنونی» که نوشته‌اش را با آن شروع می‌کند، توضیح نمی‌دهند که اولاً «حساسیت شرایط» در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی و دانش مربوط به آن چه موقعیت و معنایی را می‌رساند؛ و دوماً چرا شرایط کنونی «حساس» است؟ از آنجا که در نوشته‌ها و گفتارهای مربوط به «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» تعریف و حتی تصویری از «حساسیت شرایط» وجود ندارد، ناگزیر مینا را بر وجه انشائی-ژورنالیستی این عبارت می‌گذاریم و الزاماً سؤال می‌کنیم که آیا این «حساسیت» به‌پرونده‌ی هسته‌ای ایران برمی‌گردد، یا از حضور نیروهای آمریکائی در عراق سرچشمه می‌گیرد که پیدایش خودمختاری کرده‌های این کشور را در پی داشته است؟ و باز می‌پرسیم که آیا این «حساسیت» به‌کشف تئوری «جنبش لغو کار مزدی» مربوط می‌شود؛ و یا نه، ناشی از تعادل و توازن و تقارن قدرت در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی است؟ شاید هم آمیزه‌ای از همه‌ی این پارامترها «شرایط حساس کنونی» را سبب شده که در اینصورت نیز عدم تفکیک و بیان عمدگی یکی از آنها معنایی جز ژورنالیزم فراطبقاتی ندارد. به‌هرصورت، لازم و ضروری بود که آقای شفیع معلوم می‌کرد که این «حساسیت شرایط» چه ربطی به‌سازمان‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی در ابعاد سه‌گانه و لاینفک آن (یعنی: مبارزه‌ی دموکراتیک، سوسیالی دموکراتیک و سوسیالیستی) دارد. حقیقت این است که استفاده از این عبارت‌های ژورنالیستی تنها فایده‌ای که دارد، وجه برانگیزاننده و عاطفی آن است. بدین‌ترتیب که نویسنده با برانگیختن خود، خواننده را برمی‌انگیزاند تا این زمینه را فراهم کند که به‌جای تمرکز معقول و علمی بیشتر به‌احساس و عاطفه تکیه کند. از قضاوت و ارزش‌گذاری تئوریک که بگذریم، به‌صراحت می‌توان چنین ابراز نظر کرد که این شیوه‌ها در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی فاقد کارآیی سوسیالیستی و انقلابی و سازمان‌گراانه است.

گرچه آقای شفیع پس از عبارت «در شرایط حساس کنونی» با ربط «که» از «مبارزات دوره‌ی پند ساله افیر طبقه‌کارگر ایران» سخن می‌گوید؛ اما با کنار گذاشتن «سطح مطالبات و نیز گسستگی و بی‌پیوندی» آنها، ضمن تصویر مخدوشی از مادیت مبارزه‌ی طبقاتی در تفکیک کیفیت از کمیت، یک‌بار دیگر تمرکز خواننده را به‌وجه حسی می‌کشاند تا در برانگیختگی عاطفی، عناد خویشتن را نسبت به «کمیت پیگیری...» پنهان کند.

اما به‌راستی چگونه می‌توان از «مبارزات دوره‌ی پند ساله افیر» سخن به‌میان آورد و از «سطح مطالبات و نیز گسستگی و بی‌پیوندی» آنها صرف‌نظر نمود و «فرصت، راهگشایی سازمان‌یابی مضمون فدرسمایه‌داری جنبش کارگری با افق لغو کارمزدی و هدف سازمان‌دهی آلترناتیو سوسیالیستی وضع موبور» را به‌آن تحمیل کرد؟

اگر قرار است که توده‌ی کارگران بازوی اجرائی اشخاص و دسته‌ها و گروه‌ها و احزاب رنگ و وارنگ نباشند و استقلال طبقاتی و اجتماعی و تاریخی داشته باشند، ضروری است که مبارزات کارگری به‌گونه‌ی آگاهانه‌ای راستای سازمان‌یابی سوسیالیستی بگیرند. از اینرو، می‌بایست متناسب با سطح مطالبات، ترکیب آگاهی طبقاتی و چگونگی گسستگی و پیوند مبارزات کارگران در کارخانه‌ها، مناطق، گروه‌بندی‌ها و غیره برنامه‌ریزی آموزشی-سازمان‌گراانه داشت. حال چگونه می‌توان از یک‌طرف سخن از سازمان‌یابی و اهداف سوسیالیستی به‌میان آورد؛ از طرف دیگر با صرف‌نظر کردن از «سطح مطالبات و نیز گسستگی و بی‌پیوندی» مبارزات کارگری، پراتیک سازمان‌یابندگی و آگاه‌کنندگی سوسیالیستی را در بستر مبارزات روزانه‌ی همین کارگران به‌کناری افکند؟

حقیقت این است که بدون صرف میلیاردها ساعت «کار ضرورتاً تاریخی» در راستای آموزش و سازمان‌یابی کارگران هرگونه گفتگویی از سازمان‌یابی سوسیالیستی مبارزات کارگری و اهداف سوسیالیستی چیزی جز همان ضداستبدادگرایی پاسیفیستی سرنگونی طلب خارج از کشوری نیست که در اثر از رونق افتادگی‌اش، حالا مضمون کارگری و سوسیالیستی کوک کرده و به‌گام‌های لوزان مبارزات کارگری در وجه دموکراتیک‌اش می‌تازد تا دوباره خود خویشتن را ذهناً به‌سرپرستی این نیروها بکشاند.

وقتی که آقای شفیع در همان اولین پاراگراف نوشته‌اش «هرجمع پیشرو کارگری» را با «هر درجه عمق یافتگی و دامنه نفوز» به‌جنگ «کمیت پیگیری...» می‌فرستد و حتی از خود نمی‌پرسد که در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی «هر درجه عمق یافتگی و دامنه نفوز» [تأکید از من است] چه معنا و محتوایی می‌تواند داشته باشد، چه کاری جز به‌راه انداختن یک جنگ نوشتاری صلیبی برعلیه گروهی از کارگران (یا طرفدار کارگران با گرایش‌های راست و چپ) کرده که متناسب با امکان و دریافت و توان تشکلیابی‌شان، می‌خواهند اندکی از شدت استثمار خود بکاهند. به‌طورکلی، چرا باید این کارگران را با عنوان تکاپوکنندگان «تهیه طومار رو فرادری» به‌تدبیر و گرایش بورژوائی متهم کرد؟ شاید بگویند که هدف امضاءکنندگان نبوده و فقط تهیه‌کنندگان طومار را زیر ضرب گرفته‌ایم؛ حتی در چنین صورت مفروضی هم این‌گونه تاخت و تازهای خارج از کشوری به‌جای تصحیح انحرافات محتمل، نتیجه‌ای جز ایجاد

تفرقه در حرکتی که هنوز پای نگرفته دربر نخواهد داشت. چرا نباید در حرکتی که می‌گویند اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها هم در آن نفوذ دارند، شرکت نکرد و با ارائه‌ی راه کارهای کارگری این موجودات نیمه‌کاسب و نیمه‌کارگر را تحت هژمونی نگرفت؟

در گوشه و کنار زمزمه می‌شود که تهیه‌کنندگان طورمار نه تنها کارگر نیستند، بلکه اکثر آنها از طریق پیمانکاری و بلع ارزش‌های اضافی کارگران گذران زیست می‌کنند. در پاسخ به این اتهام بدون سند و مدرک مجبورم که از مادرم نقل قولی بیاورم. او در پاره‌ای اوقات می‌گفت: «گر تو بهتر می‌زنی، بستان بزنی»؛ و من به جناب شفیق و دیگرانی که مبارزه‌جویی کارگران را به بهانه‌ی اینکه قانون‌گرایی هم کرده‌اند، تخطئه می‌کنند و علیه آنها جنگ صلیبی راه می‌اندازند، می‌گویم که اگر فکر می‌کنید که دوهزار و اندی کارگر مثل بُر آخوش هرطومار و درخواستی را برای هرکسی امضا می‌کنند، پس چرا شما با حقانیت ویژه‌ای که برای خود قائل هستید به ایران تشریف نمی‌برید و سند جنبش لغو کارمزدی را به امضاء کارگران نمی‌رسانید؛ و به جای دو یا چهارهزار امضاء، صدها هزار کارگر را در راستای سرنگونی سوسیالیستی جمهوری اسلامی سازمان نمی‌دهید؟

به راستی چرا آقای شفیق مبارزات دوره چند ساله اخیر طبقه کارگر ایران را «مستقل از سطح مطالبات و نیز گسستگی و بی‌پیوندی» آن ملحوظ نظر قرار می‌دهد و به نتیجه‌گیری می‌پردازد؟ پاسخ روشن است! مبارزه‌ی کارگران ایران در گستره‌ی توده‌ای‌اش - تا بدان درجه و شدت دفاعی است که اساساً به سختی می‌توان تحت عنوان مبارزه‌ی طبقاتی از آن نام برد. از اینرو، آقای شفیق کنش‌هایی را که هنوز قابل توصیف به صفت مبارزه‌ی طبقاتی نیست، با حذف مطالبات و گسستگی‌ها و پیوندهایش، به جای مبارزه‌ی گسترده و طبقاتی جا می‌زند تا بر بستر ذهنیت پاسیفیستی «جنبش لغو کارمزدی» زمینه‌ی ایجاد جنگ صلیبی بر علیه «کمیته پیگیری...» را فراهم کند. گروه‌های وسیعی از کارگران را در نظر بگیریم که در نقاط مختلف ایران زندگی می‌کنند و به طور متوسط ۴ ماه دستمزد نگرفته‌اند. گرچه این انسان‌های تولید و کار بعضاً جاده هم می‌بندند و کارفرمائی را هم به گروگان می‌گیرند؛ معهداً هنوز این کنش‌ها مبارزه‌ی طبقاتی نیست. چرا که این کارگران با طلب دستمزد معوقه‌ی خویش هیچ اقدام اساسی‌ای (چه از لحاظ تاکتیکی و چه از جنبه‌ی استراتژیک) بر علیه مناسبات خرید و فروش نیروی کار ویا ایجاد تعادل تازه‌ای در شدت ویا نرخ سود نکرده‌اند، که قابل توصیف به صفت مبارزه‌ی طبقاتی باشد. در واقع، بخش نسبتاً قابل توجهی از مبارزات کارگران در ایران (در وضعیت کنونی) بیشتر از جنبه‌ی «حقوقی» قابل بررسی است تا جدأ طبقاتی باشد و در مقابله با «حق ایجابی» سرمایه و دولت، به «حق سلبی» کار و انقلاب اجتماعی توان گردش داشته باشد. از اینرو، هرگونه افق‌پردازی در رویکرد سوسیالیستی کارگران، بیش از اینکه حکایت‌گر بینشی واقع‌گرایانه باشد، تخیل پردازانه و پاسیفیستی است؛ چرا که چنین تصویری راه نرفته‌ای را که باید پیموده شود، رفته نشان می‌دهد و نیروهای بسیاری را به جای کشت تخمه‌ی اندیشه‌ها و نهادهای سوسیالیستی و انقلابی به برداشت آنچه که وجود ندارد، می‌کشاند.

آقای شفیق با نوشتن این عبارت «که رژیم‌های سرمایه‌داری ایران در هر دوره فقط تشکلهایی را پذیرفته‌اند که وجود آنها را با ملزومات بازتولید سرمایه در انطباق ببینند...» [تأکید از من است]؛ اولاً- این جای فرار را برای خود باقی می‌گذارد که انگار رژیم‌های سرمایه‌دار در دیگر کشورها تشکل‌هایی را پذیرفته‌اند که با ملزومات بازتولید سرمایه در انطباق نبوده‌اند؛ دوماً- به گونه‌ای صغرا-کبری می‌چیند که چنین القا کند که امضاءکنندگان طورمار از وزارت کار درخواست حق سازمان‌یابی و تشکل کرده‌اند و نتیجه می‌گیرد که اینها هم به نوعی وابسته به دستگاه‌های دولتی هستند.

نه! حقیقت این است که «کمیته پیگیری...» با گردآوری امضاء، اولین گام را در راستای تشکل خویش برداشته است؛ چرا که گردآوری امضاء را به‌اجازه‌ی هیچ ارگانی منوط و مشروط نکرده؛ و به‌طور زیرکانه‌ای (یعنی با یک شگرد حقوقی و تشویق‌آمیز) هم در برابر ارگان‌های سرکوب مانور آمده و هم تشکل‌گریزی کارگران را دور زده است. به هرروی، نوشتن اینکه «در این راستا ضمن درفراست از وزارت کار و امور اجتماعی جهت رفع موانع تشکل‌یابی کارگران و به رسمیت شناختن نمایندگان مستقل کارگران جهت حضور در تمامی نشست‌های مربوط به تروین قوانین مرتبط با کار از سازمان‌های کارگری...» [تأکیدها از من است]؛ به‌ویژه در شرایط خاص سیاسی و اجتماعی ایران که علاوه بر سرکوب‌های جنایت‌کارانه، تشکل‌گریزی و سیاست‌زدگی نیز دامنگیر همه‌ی احاد اجتماعی است، نه تنها درخواست و گدائی و رفرمیسم نیست؛ بلکه نشان‌گر هوشمندی مبارزاتی (هم به لحاظ تاکتیکی و هم از جنبه‌ی استراتژیک) نیز می‌باشد؛ و کسانی که چشم دیدن این زیرکی و هوشمندی را ندارند، کلیه ربط‌هایشان با جنبش کارگری ذهنی، اشرافی و پاسیفیستی است. چه خوب بود که به آمارهای رسمی کمیّت معتادان و دختران و زنان تن فروش مراجعه می‌شد و پتانسیل تبادلات انسانی را در

استقرار جمهوری جنایت‌کار اسلامی در نظر می‌گرفتیم و باور داشتیم که سوسیالیسم نتیجه‌ی صرف فقر و بی‌حرمتی نیست. به‌هرروی، در ایران با جامعه‌ای مواجه هستیم که به‌بیان دقیق کلام و به‌ویژه به‌لحاظ تبادلات انسانی و انقلابی -حقیقتاً- اعدام شده است. نه، دوست عزیز! در دستگاه تبادلاتی پاسیفیستی‌ای که من [؟] و شما پیشقراول آن هستیم، از این جسد نیمه مرده‌ی انسانی جز عصبان و شورش مخرب کنش دیگری متصور نیست؛ یعنی اینکه از اینجا تا افق «لغو کار مزدی» (که از هرچه بگذریم، به‌هرصورت، آرزوی زیبایی است) هنوز کار انقلابی و ضروری و تاریخی بسیاری را فاصله است.

درخواست ضمنی رفع موانع تشکلیابی کارگران از وزارت کار -به‌احتمال زیاد- یا با پاسخ منفی مواجه می‌شود و یا -به‌احتمال بسیار قوی‌تر- مسکوت گذاشته خواهد شد. حال اگر فراموش نکرده باشیم که پایه‌های وجودی جمهوری اسلامی -به‌لحاظ سیاسی- بر زندان و شکنجه و اعدام استوار بوده و هست؛ می‌بایست منتظر عکس‌العمل «کمیته پیگیری...» در مقابل این دو احتمال [سکوت یا پاسخ منفی] بمانیم. اگر پاسخ منفی و یا سکوت وزارت کار موجب از بین رفتن انگیزه‌های «کمیته پیگیری...» در راستای رفع موانع تشکلیابی کارگران شد، آنگاه می‌توان چنین نتیجه گرفت که اینها در مجموع (که چندان هم همگون نیستند) بازیگر این بازی سخت و پیچیده و پرتوان نبوده‌اند. اما در صورتی که «کمیته پیگیری...» یا هر نهاد دیگری که از درون این شبکه‌ی کارگری فرابروید، تاکتیک دیگری را پیش گرفت که ضمن گسترش ارتباطات کارگری [مثلاً از طریق ایجاد کمیته‌های پیگیری متعدد، در مناطق و کارخانه‌های مختلف] با کنش‌های عملی نیز همراه گردید، آنگاه جدا از جنبه‌ی تئوریک و پیش‌بینی‌های ممکن، به‌لحاظ تجربی هم معلوم می‌شود که نقادان کنونی این حرکت تنها چیزی را که تئوریزه می‌کرده‌اند، منافع فرقه‌های خویش بوده است.

شاید خشم و عناد هیستریک *نقادان* [!؟] «کمیته پیگیری...» از این باشد که تصور می‌کنند که جای گرایش‌ها به‌اصطلاح سوسیالیستی در این مجموعه خالی است و این عدم حضور -احتمالاً- موجبات چرخش‌های رفرمیستی را فراهم می‌کند؟ گرچه هیچ‌یک از این عالی‌جنابان عنادورز تعریف روشنی از رفرمیسم در درون مبارزات کارگری جامعه‌ی ایران ارائه نکرده‌اند و جدا از مقایسه‌های ارسطویی، هنوز نوشته‌اند که -اصولاً- چرا باید چنین گرایشی در درون طبقه‌کارگر شکل گرفته باشد؛ با این وجود، می‌بایست پرسید که چرا به‌گفته‌ها و مصاحبه‌های عناصر هم‌بسته به «کمیته پیگیری...» که می‌گویند متشکل از همه‌ی گرایش‌ها موجود هستند و به‌گونه‌ای پلورالیستی عمل می‌کنند، توجهی نمی‌شود و سیل ناسزا و نفرین‌ها هم‌چنان ادامه دارد؟ شاید هم که اشتباه گردآورندگان امضاء و امضاءکنندگان طومار این است که هنوز در یکی از کشورهای اروپائی اقامت ندارند و اشتباهاً در ایران مانده‌اند و رودرروی جمهوری اسلامی به‌مبارزه برخاسته‌اند!!

نه، دوستان اشتباه نکنید! اگر رویدادهای سقز (که در یک فرصت طلائی و استثنائی و محدود شکل گرفت [؟]) از حالت مینیاتوری‌اش خارج شود و در وسعت طبقاتی شکل بگیرد، همین نهادهای به‌اصطلاح کارگری و بین‌المللی به‌جای حمایت و نامه‌پرانی، رویشان را برمی‌گردانند و خود را به‌خریت می‌زنند. از طرف دیگر، هنوز تحلیل روشنی از این واقعیت ارائه نشده که پشتوانه‌ی مادی و انسانی تعداد محدودی از کارگران سقز تا چه اندازه مطالبات برحق ملی است و تا کجا بُرد طبقاتی دارد؟ می‌بایست برای این پرسش اساسی پاسخی روش و تحقیقی و ماتریالیستی دیالکتیکی پیدا کرد، که آیا بدون خودمختاری کردهای عراق، هنوز هم این چنین حرکتی در شهر سقز که اساساً کارگری نیست، شکل می‌گرفت و پیامدهائی این چنین نیز در برمی‌داشت؟ گذشته از این، مگر کارگران سقز برای راه‌پیمائی در روز اول ماه می از وزارتخانه‌های مختلف تقاضای اجازه نکردند که مراجعه به‌وزارت کار این چنین سیاه جلوه داد می‌شود؟ آری، هنگامی که کارگران سقز با پاسخ منفی ارگان‌های جمهوری اسلامی مواجه شدند، گامی فراتر گذاشتند و بدون اجازه به‌راهپیمائی برخاستند. حال سؤال اینجاست که چرا «کمیته پیگیری...» نتواند به‌چنین شیوه‌ای عمل کند؟

به‌طور کلی، ایراد و عیب کنش‌های رفرمیستی در مناسبات کارگری چیست که موضوع این‌همه جار و جنجال شده است؟ مگر بعضی از عناصر مرتبط به «کمیته پیگیری...» به‌کرات نگفته و نوشته‌اند که از همه‌ی گرایش‌های موجود متشکل شده‌اند و تنها وظیفه‌شان مبارزه با موانع تشکلیابی مستقل کارگران است و فاقد هرگونه الگوی مشترکی در سازمان‌یابی هستند؟ اگر بنا به‌تحلیل‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی -به‌درستی- چنین نتیجه می‌گیریم که هرکس که نیروی کارش را می‌فروشد، به‌لحاظ جایگاهش در رابطه و مناسبات تولید اجتماعی، ذاتاً مبارز است؛ چنانچه هگلی نیندیشم و جبرباور نباشیم، بلافاصله می‌بایست اضافه کنیم که هدفمندی اجتماعی و خودبه‌خودی این مبارزه‌جویی کارگری نمی‌تواند چیزی جز ایجاد فرم در همین مناسبات خرید و فروش نیروی کار باشد. حقیقت این است که مبارزه‌ی کارگران -عموماً- فرم‌طلبانه است و اینرا نباید با رفرمیسم بورژوائی (که ناشی از

جابه‌جائی در عمده‌گی وسلطه‌ی اشکال تولید است) یکی دانست؛ چراکه رفرم‌طلبی کارگری گامی لازم و سترگ در راستای سازمان‌یابی طبقاتی فروشندگان نیروی کار است که در تشکل خودآگانه و طبقاتی‌شان توان برآمد انقلابی می‌یابند و شورگرایانه عمل می‌کنند.

برفرض که کارگران ایران طی همین یکی‌دو سال آینده در اثر حادثه‌ای غیرمترقبه از پراکندگی و تشکل‌گریزی خلاص شدند! و به‌گونه‌ای طبقاتی سازمان یافتند! و شوراهاى سراسرى خویش را برپاساختند! و قدرت سیاسى سرمایه را سرنگون کردند!؛ در چنین صورت مفروضی، آیا از پس قدرت اقتصادی و اجتماعی مناسبات سرمایه‌دارانه نیز برخوانند آمد؟

اگر تقدیرگرا و جبرباور نباشیم و خودرا برگزیده‌ی خدای خدایان نیز نپنداریم، پاسخ سؤال بالا قطعاً منفی است؛ زیرا تا زمانی که «دانش مبارزه طبقاتی» به‌مثابه مقدمه‌ای در راستای رهائی نوع انسان در شبکه‌ی ارتباطات درونی-بیرونی فروشندگان نیروی کار مادیتی طبقاتی، فراگیر و متشکل نداشته باشد؛ تصور جنبش لغو کارمزدی و لغو واقعی مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار، یک اتوپیای پاسیفیستی بیش نیست. چگونه ممکن است که کارگران بنا به‌صرف تشکل طبقاتی‌شان (یعنی: بدون آموزش‌های لازم در عمل مبارزاتی و سازماندهی سوسیالیستی خویش) این توان را پیدا کنند که مدیریت بفرنج سرمایه را لغو کرده و مدیریت نوینی را [با افزایش روزافزون راندمان تولید و ارزش‌افزائی مداوم انسان مولد] جایگزین آن کنند؟ چگونه ممکن است که خودبیگانگی ناشی از فروش نیروی کار و حاکمیت مالکیت خصوصی بدون پروسه‌ای از تبادلات فرارونده و انسانی با دیگر گروه‌های اجتماعی- دریک چشم برهم زدن به‌خودآگاهی نوعی و انسانی فرابروید؟ چگونه ممکن است که کارگران در عرض مدت کوتاهی (بدون مقدمات آموزشی و توان تجزیه و تحلیل علمی و ماتریالیستی-دیالکتیکی) این توانائی را پیدا کنند که در عرصه‌ی تولید به‌مقابله‌ی مدیران و کارگزاران و قبحه‌های سرمایه برخیزند؟

آری! در هنگامی شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی و قیام انقلابی ضرب‌آهنگ فراگیری و تبادلات اندیشگی ده‌ها برابر افزایش می‌یابد. اما هراندازه هم که قیام انقلابی کارگران پدیده‌ای شگرف و جهشی باشد، قطعاً معجزه‌ای نازل شده از آسمان نخواهد بود؛ و بدون پشتوانه‌ی پروسه‌ای از تبادلات «دانش مبارزه طبقاتی» و آزمون-خطا (که تحقق عملی و مادی خودرا در خودسازمان‌یابی آگاهانه‌ی کارگران متبلور می‌سازد)، خودآگاهی طبقاتی و سوسیالیستی کارگران در تبدیل آنها به‌تسمه نقاله‌ی قدرت‌های «از ما بهتر» گم خواهد شد. بنابراین، اگر برفرض محال معجزه‌ای هم به‌وقوع پیوست و در عرض یکی دو سال آئی کارگران را در تشکلی سراسری و شورائی متشکل کرد!؛، وظیفه‌ی کارگران انقلابی و سوسیالیست این است که به‌توده‌ی کارگران هشدار بدهند که با این «معجزه» هشیارانه برخورد کنند و درصورت لزوم به‌مبارزه با آن نیز برخیزند.

حقیقت این است که درصد بسیار بالائی از این‌گونه گفته‌ها و نوشته‌ها (که از خارج برای داخل نسخه می‌پیچد و آنها را تشویق و تنبیه می‌کند) ربطی به‌سوخت‌وساز مبارزات پراکنده و دفاعی و سیاسی [نه سوسیالیستی-انقلابی] و سازمان‌گریز جامعه ایران ندارد؛ و بیش‌از هر چیز «هوپی» فعالین سوسیال دموکرات دیروز سوخته را به‌تصویر می‌کشد. گرچه این‌گونه «هوپی»ها نه تنها بی‌فایده نیست، که به‌جای خود مفید به‌فایده هم می‌باشند؛ اما نباید به‌این تخیل میدان داد که بعله- کارگران ایران نشسته‌اند تا ما از کشورهای امن اروپائی و آمریکائی سکان کار و زندگی و مبارزه‌شان را هدایت کنیم تا آنها باور کنند که هنوز که هنوز است، چیزی جز عروسک‌های کوکی نیستند و اگر ما نباشیم سرشان کلاه می‌رود!؟

آقای بیژن شفیعی می‌نویسد: «فرمیستها در داخل و خارج بلوا راه انداخته‌اند که هرگونه انتقاد به‌این طرح یا حرکت، بی‌توجهی به‌امر متشکل شدن کارگران است. اینها همیشه با این حرفها به‌عوام‌فریبی پرداخته‌اند و با همین حرفها بزرگترین سر را بر سر راه متشکل شدن واقعی و متکی به‌قدرت کارگران پوپور آورده‌اند» [تأکیدها از من است].

شاید که حقیقتاً آقای شفیعی به‌نظرش می‌رسد که نه عناد- بلکه «انتقاد» می‌کند؟! در پاسخ نقل قول بالا باید به‌آقای شفیعی گوشزد کرد که جناب! در ایران «بزرگترین سر را بر سر راه متشکل شدن واقعی و متکی به‌قدرت کارگران» دولت‌های رضاشاهی و محمدرضا شاهی و روح‌الهی بر سر و دست و اندیشه کارگران بستند که هر یک به‌شکل خاصی ترکیبی بودند از استبداد پیشاسرمایه‌داری و استبداد سرمایه. اینرا به‌فرمیست‌ها نسبت دادن نه فقط بی‌انصافی است، بلکه نشان‌گر پنهان کردن جنگل در پس درختان نیز می‌باشد!! به‌هرروی، جنبش کارگری در ایران اساساً- هیچ‌گاه به‌آن قامت و تداوم نرسید که مسئله‌ی رفرمیسم و غیره را تاب بیاورد و از این زاویه ضربه‌پذیر باشد. گذشته از این، جناب شفیعی! لازم به‌یادآوری است که شما حتی در قیاس ارسطویی خویش نیز

شیبوری را از سر گشادش می‌زنید؛ چراکه حتی در کشورهای اروپائی نیز علت‌العلل عدم رویش‌های انقلابی رفرمیست‌ها نبودند که شما در دستگاه ذهن عنادورز خویش آنها را این‌چنین به‌جامعه‌ی ایران تعمیم می‌دهید. رفرمیسم در کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی از همان منعی سرچشمه گرفت که قرار بود منشاء رادیکالیسم و انقلاب سوسیالیستی باشد؛ یعنی: چرخه‌ی سود و ارزش اضافی. فوق سودهای نجومی، غارت منابع طبیعی و به‌کارگیری نیروی ارزان کار کارگران کشورهای پیرامونی، در پرتو قدرت سیاسی (نه انقلابی) اتحاد شوروی و گسترش جنبش‌های آزادیبخش، در درون طبقه‌کارگر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری این امکان را فراهم کرد تا با شدت کمتری مبارزه کنند و موقتاً دست از انقلاب و رادیکالیسم بردارند. اگر این رویکرد در جهان‌گستری سرمایه با آرزوهای شخص شما هم‌خوانی ندارد، قبل از اینکه آسمان را به‌ریسمان بیافید، لازم است که قدری آرام باشید و مطالعه کنید و دست از ولونتاریسم بردارید تا «پدیده»های یک «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد» را علت حرکت آن مجموعه ندانید. به‌بیان ماتریالیستی دیالکتیکی به‌چنین شیوه‌ای می‌گویند: ماورائیت بخشیدن به‌وقوع و واقعیت جهان، که «متافیزیسیم» بیان ساده‌ی آن است. به‌هرصورت، حتی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نیز - رفرمیست‌ها این‌چنان و آن‌چنان که آقای شفیعی تصویر می‌کند، نبودند؛ و در اینجا نیز از منطق «کله‌پایان» استفاده شده است.

فرض کنیم که در اثر حرکتی غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی [!?!] همه‌ی رفرمیست‌ها و مناسبات و نهادهایشان دود شدند و به‌هوا رفتند، در چنین صورت مفروضی، یعنی با دود شدن و به‌هوا رفتن رفرمیست‌ها و سندیکاچی‌ها و غیره، آیا کارگران بلافاصله به‌گونه‌ای سوسیالیستی سازمان می‌یابند و به‌نهادهای سوسیالیستی روی می‌آورند؟ یعنی: با از بین رفتن رفرمیست‌ها همه‌ی نهادها و دستگاه‌های قدرت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دولت‌های بورژوائی از کار بازمی‌مانند و کارگران از زیر پوسته‌ی رفرمیسم رها شده و شوراها را برپا می‌دارند؟

منطق مبارزه‌ی طبقاتی (یعنی: منطق و سلاح ماتریالیستی دیالکتیکی) به‌ما می‌آموزاند که: اولاً - رفرمیست‌ها (هرگز) به‌گونه‌ای غیرمترقبه دود نمی‌شوند و به‌هوا نمی‌روند، مگر اینکه شبکه‌ی تبدلات کار و سرمایه یا خرید و فروش نیروی کار به‌گونه‌ای واقع شود که «امکان» فرارهای انقلابی یا - حداقل - تغییرات اساسی را زمینه بسازد، که این‌چنین رویدادی - ضمناً - بدین معنی است که شرایطی واقع شده که همه‌ی نهادها و دستگاه‌های قدرت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دولت‌های بورژوائی - حداقل - به‌طور نسبی - از کار افتاده‌اند؛ دوماً - رفرمیست‌ها (به‌عنوان پدیده‌ی معینی از شرایطی خاص در «مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد جهانی خرید و فروش نیروی کار») تنها از پس نهادهای نوین که حاصل «امکان» نوینی هستند، دود می‌شوند و به‌هوا می‌روند. سوماً - وظیفه و پراتیک انقلابی سوسیالیست‌ها در هنگامه‌ای که هنوز بورژوازی به‌یک بحران عمومی و شدت‌یابنده و فلج‌کننده دچار نشده، این است که بُروز و وقوع چنین بحران‌هایی را پیش‌بینند و تدارکات لازم را سازمان بدهند تا در هنگامه‌ی شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی در رابطه با امکان تسلیح اندیشگی و انقلابی کارگران دچار سرگیجه و ندانم‌کاری نشوند؛ چهارماً - وظیفه‌ی دیگر سوسیالیست‌ها این است که آرزوهایشان را به‌جای واقعیت نگذارند و «پدیده»های یک «مجموعه» را منشاء خیر و شر انقلابی و مبارزاتی نپندارند و به‌جای پراتیک لازم و ضروری (یعنی انتخاب امکان خاص، که همان انتخاب پتانسیل مبارزه‌جویی - نه همواره انقلابی - کارگران است) به‌نقدهای عنادآمیز و تخطئه‌کننده و سکتاریستی روی نیاورند.

به‌هرروی، اگر اندکی قدرت پیش‌بینی داشته باشیم و بی‌قراری نکنیم، در آینده‌ی نه‌چندان دور (شاید طی همین ۲۰ سال آتی) شاهد گسترش مبارزات انقلابی کارگران در همین کشورهایی خواهیم بود که رفرمیست‌ها کارگردان صحنه‌های مبارزاتی آن هستند. اما بروز چنین مبارزاتی چاره‌ی دردِ برخاسته از نظام‌های طبقاتی نخواهد بود؛ چرا که بدون تدارک آموزشی - سازمان‌گرانه‌ی لازم و مطلوب، بیم آن می‌رود که این موج انقلابی نیز به‌نحوی سرکوب شود و ما به‌عنوان پیشقراولان انقلاب - در نسل بعد نیز - کاسه‌ی «چه کنم» در دست داشته باشیم و به‌جای تحلیل معین از شرایط مشخص، خطاهای غیرقابل بخشایش خود را به‌گردن عناصر حقیری مانند رفرمیست‌ها بیندازیم که به‌راستی بازپچه‌ی تاریخ و زمانه بوده‌اند.

سرانجام اینکه از این حکم درست [به‌ویژه در جامعه‌ی ایران] که «مبارزات اقتصادی و مبارزات سیاسی طبقه‌کارگر تفلیک‌ناپذیر است»، نباید به‌پاسیفیزم چرخید و راه نرفته را رفته ارزیابی کرد؛ چراکه فاصله‌ی مبارزه‌ی سیاسی تا مبارزه‌ی انقلابی - خصوصاً در مورد طبقه‌کارگر ایران - از زمین تا آسمان است. مبارزه‌ی سیاسی به‌ارکان قدرت دست می‌برد، اما بدون راه‌کارها و سازمان‌یابی و

آموزش سوسیالیستی که مستلزم کاری مداوم و شدت‌یابنده و طولانی است، دست بردن به ارکان قدرت می‌تواند رفرمیستی و حتی خطرناک‌تر از آن هم باشد. لطفاً دقت کنید!

نوشته‌ی دیگری که با «کمیت‌پیمایی...» برخوردی هیستریک و عنادآمیز و انکارکننده دارد، از آن آقای جمشید کارگر است. آقای کارگر در اولین تز از تزه‌های شش‌گانه‌اش می‌نویسد: «تاکید غلیظ بر روی امضای ۴۰۰۰ کارگر هیچ دلیلی برای موافق منافع طبقه کارگر بودن این طرح و تلاش ایبار نمی‌کند. انبوه کارگران لهستانی که سکوی پرش «لخ والسا» به‌اریکه قدرت سرمایه‌داری شدند [و] با این کار فویش تنها طوق برگی سرمایه را برگردن خود مملکت و مملکت سافتنند. شمار زیادی از کارگران ایران به‌فمینی دخیل بستند. انبوهی از کارگران اروپا هنوز به‌سوسیال دموکراسی آویزان هستند. همین کارگران بر سر بزرگراهها، وسیله قدرت گرفتن راست افراطی بورژوازی هم شده و می‌شوند. اینکه کارگران آگاهانه و براساس درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی خود حرکت کنند یک چیز است و اینکه زیر فشار توهم دنبال این یا آن طرح راه افتند حرف دیگری است. تلاش طومار نویسان و مدافعان پرپوش و فروش آنها از نوع دوم است» [تأکیدها از من است].

بنابر نقل قول بالا، آقای جمشید کارگر بدین باور است که معیار حرکت کارگران نه الزاماً حرکت خود آنها، که «درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» آنهاست؛ چراکه توده‌های کارگر (یا به‌بیان آقای کارگر: «انبوه کارگران» و «شمار زیادی از» آنها) در موارد بسیاری (از جمله مواردی که آقای کارگر در پاراگراف بالا نمونه آورده) «زیر فشار توهم دنبال این یا آن طرح راه» افتاده‌اند. از اینرو، اگر چنین نتیجه بگیریم که آقای کارگر منشاء «درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» کارگران را منبعث از منبع و نیروئی می‌داند که الزاماً و در اساس درونی و ذاتی کارگران نیست، بی‌انصافی نکرده و پُر بی‌راه نرفته‌ایم. حال این سؤال پیش می‌آید که اگر این منبع و نیرو آسمانی و خدائی نباشد و به‌نخبگانی «از ما بهتر» نیز مشروط نگردد، پس در همین زمین انسان‌ها از کدام مناسبات واقعی در تولید اجتماعی سرچشمه می‌گیرد؟

به‌هرروی، از آنجا که با مسئله‌ای مبهم و عاجل مواجه هستیم، نمی‌توان ادامه‌ی بحث را به‌پاسخ به‌سؤال چگونگی منبع مادی «درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» کارگران مشروط کرد و بررسی در مورد «کمیت‌پیمایی...» را به‌بعد موکول نمود. از اینرو، در اینجا به‌مسائلی می‌پردازم که تابعی از دوگانگی حرکت کارگران و «درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» آنهاست. منهای بررسی صحت و سقم این مسئله در واقعیت جامعه سرمایه‌داری (که بعداً نکته‌وار به آن می‌پردازم)، اگر به‌لحاظ تاریخی کمی به‌عقب بازگردیم، منشاء چنین بینشی را منهای پیشینه‌اش در احزاب سوسیال دموکرات- در کتاب «چه باید کرد» لنین پیدا می‌کنیم که نهایتاً چنین باور داشت که آگاهی و سازمان مبارزات اقتصادی کارگران از آگاهی و سازمان مبارزات سیاسی آنها جداست؛ و یکی (یعنی سازمان اقتصادی) می‌بایست تابع دیگری (یعنی سازمان سیاسی) باشد، که عمدتاً متشکل از عناصر حرفه‌ای و روشنفکر است که عمدتاً کارگر نیستند. گرچه این تئوری در انقلاب ۱۹۰۵ با پیدایش شوراهای توسط خود لنین (البته به‌طور ضمنی) به‌نقد کشیده شد، اما ثقل سنگین و خردکننده‌ی آن به‌گونه‌ای در میان بلشویک‌ها پا سفت کرده بود که سرانجام پس از انقلاب ۱۹۱۷ به‌انحاء گوناگون شوراهای را حذف و قدرت را به‌حزب سپرد و آن شد که همه می‌دانیم. بنابراین، منهای بررسی‌های تئوریک و تنها با تکیه به‌رویدادهای تاریخی می‌توان نتیجه گرفت که در شرایط کنونی ضروری است که به‌دنبال انکشاف و گسترش کنش‌ها، پدیده‌ها، اندیشه‌ها و رویدادهائی باشیم که از فاصله‌ی مبارزات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کارگران می‌کاهد. گرچه جریان موسوم به «جنبش لغو کار مزدی» از جنبه‌ی مثبت تلاشی است در این راستا، اما اینکه این انکشاف و گسترش چگونه واقع می‌شود و مادیت می‌گیرد، هنوز پاسخی بنیانی و جامع پیدا نکرده و هنوز نهادینه نیز نشده است. با این وجود، اگر گروه‌مدارانه، سکتاریستی و عنادآمیز با بعضی از مسائل مربوط به جنبش کارگری برخورد نکنیم، می‌بایست توجه داشته باشیم که در تاریخ جنبش کارگری ایران «کمیت‌پیمایی...» اولین کنش [قابل توصیف به‌صفت] طبقاتی‌ای است که ضمن عدم وابستگی به‌ارگان‌های دولتی، نسبتاً مستقل از احزاب و گروه‌های سیاسی نیز شکل گرفته که نقد رفیقانه و انقلابی آن می‌تواند به‌انکشاف و گسترش آن منجر گردد؛ و زمینه‌ی ترکیب با دیگر رویکردهای مربوط به مبارزه طبقاتی را فراهم بیاورد.

آقای جمشید کارگر (علی‌رغم استنادهای بعدی و متعددش به‌جریان «لغو کار مزدی»، اما) با پیش کشیدن مسئله‌ی هنوز نه چندان روشن و در واقع- بی‌پاسخ دوگانگی «درک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» و حرکت انبوه یا شمار زیادی از کارگران

از یک طرف) و مقایسه‌ی تلاش کارگران ایرانی در حاکمیت جنایت‌بار جمهوری اسلامی با «انبوه کارگران لهستانی» (از طرف دیگر) نه تنها به دنبال انکشاف و گسترش تلاش‌هایی نیست که در نقادِ رقیقانه و طبقاتی احتمالاً می‌توانند نوین نیز محسوب گردند، بلکه با تاخت و تازهایی که به‌هرصورت گروه‌مدارانه ویا شخصی است، از اساس با حرکتی که مهر تأیید گروه «خویش» را ندارد، به مبارزهای نابرابر و بی‌امان برمی‌خیزد. از هرچه بگذریم، از این نمی‌توان گذشت که چنین کنش‌هایی شایسته‌ی فعالین جنبش کارگری نیست.

نه، دوست عزیز! مقایسه‌ی «جنبش همبستگی» در لهستان با تلاش‌های «کمیته پیگیری...» مقایسه‌ای نابجاست؛ چراکه مبارزه‌ی کارگران لهستانی تحت عنوان «همبستگی» به دلیل فروپاشی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی-آرمانی سیستمی که علی‌رغم ادعاهای سوسیالیستی‌اش انگلی‌ترین شکل بوروکراسی و چپاول را بر جامعه‌ی لهستان حاکم کرده بود و زیر سلطه‌ی مستقیم شوروی و «پیمان نظامی ورشو» قرار داشت، با وجود اهداف آشکارا سیاسی‌اش، نه تنها ابائی از وابستگی و باورهای مذهبی و ضدسوسیالیستی نداشت؛ بلکه در کلیت خویش وابسته و مذهبی و ضد سوسیالیست بود. در صورتی که «کمیته پیگیری...» علی‌رغم حضور بعضی ناخالصی‌ها، اساساً نه وابسته است و نه مذهبی و نه ضد سوسیالیست. بی‌جهت نبود که «همبستگی» به‌پاپ و سازمان‌های اطلاعاتی آمریکائی-اروپائی دخیل می‌بست و سرانجام چنان به‌دامن که نه، بلکه به‌پای سرمایه‌داری غرب افتاد که امروزه روز مردم لهستان در اثر فقر و بی‌حرمتی‌های انسانی، رؤیای روزهای استقرار سوسیالیسم دروغین یا «سوسیالیسم ایستا، نظام و وابسته» را می‌پروارند و حسرت آن روزها را می‌خورند.

فراموش نکنیم که یکی از نتایج احتمالی مبارزه طبقاتی در شرایطی که طبقه و نیروهای حاکم چنان به‌گسترش قدرت خویش می‌پردازند که امکان هرگونه کنشی -حتی در محدوده‌ی همان نظام- را از نیروهای تحت سلطه می‌گیرند، گسترش بوروکراسی و چپاول بی‌حد و مرز (از سوی نیروهای حاکم)، و تراکم انگیزه‌های شورش‌گرانه (در نیروهای تحت حاکمیت) است؛ که [این شرایط] زمینه‌ی فروپاشی همه‌جانبه‌ی جامعه را در یک عصیان عمومی و فاقدِ افق- به‌یک امکان واقعی تبدیل می‌کند. به‌هرصورت، جامعه‌ی فروپاشیده و یا در آستانه‌ی فروپاشی فاقد سوخت‌وسازهای دینامیک ویژه‌ی خویش است و در مقابل مکانیزم‌ها و نیروهای بیرونی تسلیم. در این رابطه باید گفت که جامعه‌ی لهستان فروپاشیده بود و کنش‌های «همبستگی» -نیز- تابع و وابسته. گرچه حاکمیت مافیائی و جنایتکارانه‌ی جمهوری اسلامی چنان به‌کار و نان و خانه و اندیشه‌ی بخش وسیعی از جمعیت (اعم از کارگر و زحمتکش و غیره) چنگ می‌اندازد که به‌طور روزافزونی شورش و فروپاشی را به‌یک احتمال قابل بررسی تبدیل می‌کند، معهذاً هنوز جامعه‌ی ایران فروپاشیده نیست و در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی زمینه‌ی تابعیت و وابستگی ندارد. بنابراین، مقایسه‌ی «همبستگی» با «کمیته پیگیری...» مقایسه‌ای نابجاست.

به‌هرروی، همین نمونه‌ی لهستان، رویکردهای سیاسی «جنبش همبستگی» و نتایجی که در پی داشت؛ تأیید عملی این عبارت معرف مارکس است که وایتلینگ را در سال ۱۸۴۶ و در جلسه‌ی «انجمن عدالت» مورد خطاب قرار داد: «*فرواندرن کارگران، بدون هر نوع ایره‌ی دقیقاً علمی یا آموزه‌ی سازنده... معادل بازی ناصداقانه‌ی عبثی است در موعظه کردن، که از یک سو پیامبری الوه‌ام‌بش و از سوی دیگر فقط مثنی الاغ بهت زره را مقروض می‌دارد*». بنابراین، به‌همه‌ی آن دوستانی که به‌خاصه‌ی سیاسی‌گرائی مبارزات کارگری در ایران دل بسته‌اند و می‌خواهند ره دوشبه را یک‌شبه ببینند، باید گفت که سیاسی‌گرائی، بدون آموزه‌های دقیقاً علمی و سازمان‌یافته، به‌احتمال بسیار زیاد به‌آن جایی می‌رود که بهتر بود نمی‌رفت.

نه، دوست عزیز! «شمار زیادی از کارگران ایران به‌فمینی *دیل*» نیستند. این یک مغلطه‌کاری و سفسطه‌ی گروه‌مدارانه و اشراف‌منشانه است که علی‌رغم بینش استالینیستی‌اش، به‌جنبه‌ی منفی و پاسیفیستی «جنبش لغو کار مزدی» می‌آویزد. اگر فراموش نکرده باشیم که در روز اول ماه مه در سال ۱۳۵۸ پانصدهزار کارگر در تهران شعار دادند که کارگردانشجور-وحانی پیوندتان مبارک؛ و هیچ‌یک از گروه‌های سیاسی و به‌اصطلاح سوسیالیست نه تنها بر علیه این شعار چیزی نگفتند، بلکه منبع و منشأ آن نیز توافق ضمنی همه‌ی جریانات و گروه‌های «اپوزیسیون» و «چپ» بود که من و شما و دیگران نیز عنصری از عناصر رنگارنگ آنها بودیم؛ پس، ضروری است که به‌خویش بازگردیم و ریشه‌ی این مسئله را در خودمان نیز بجوئیم و با این پراتیک انقلابی ثابت کنیم انقلاب سوسیالیستی را می‌بایست از خویشتن آغازید تا نقد دیگران انقلابی و نه صرفاً سیاسی باشد. چراکه در غیراینصورت انقلاب اجتماعی هم‌چون طوفانی در فنجان، در پس سخنان زیبا و غیرعملی فرومی‌میرد.

به‌هرروی، آن نیروئی که بخش بسیار ناچیزی (نه شمار زیادی) از کارگران را از نقطه نظر سیاسی به‌چنان راهی کشاند که تخریب آگاهانه‌ی تولید توسط جنایت‌کاران احمق‌نمای حاکم، مناسبات تولیدی آنها را دگرگون کرد و بعضی (دقیقاً: بعضی) از کارگران را به‌پاسداری نظام کشاند؛ یکی از نتایج تبعی کاربرد عملی همین تئوری‌ای بود که در آن برهه‌ی انقلابی و اعتلائی نیز- «رک درست از انتظارات و مطالبات طبقاتی» کارگران را منبعث از منبع و نیروئی می‌دانست که الزاماً و در اساس درونی و ذاتی کارگران نیست؛ و هرگونه چاره‌اندیشی در برابر این واقعیت موجود و بازدارنده را منحوس و منحرف قلمداد می‌کرد.

مشکل اساسی آنچه که تحت عنوان «جنبش لغو کار مزدی» از آن یاد می‌شود و آقای جمشید کارگر به‌غلط چنین می‌پندارد که نظریاتش را در همراستائی با این «نگرش» تئوریزه می‌کند، این است که جوهره‌ی مبارزه‌ی دائمی و ذاتی کارگران در چگونگی و میزان دستمزدها- را با جوهره‌ی مبارزه برعلیه مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار -صراحتاً- یکسان و هم‌گون می‌انگارد و بروز و تحقق آنرا -به‌گونه‌ی پوشیده‌ای- مرحله‌بندی می‌کند؛ و چنین تصور می‌کند که این دو مرحله به‌طور اتوماتیک به‌هم تبدیل می‌شوند و یکی جایگزین دیگری می‌گردد. جنبه‌ی منفی این نگرش علی‌رغم رنگ و لعاب دیگرگونه و به‌اصطلاح رادیکال‌ترش همان بینشی است که لنین تحت عنوان «کائوتسکی مرتد» به‌نقد آن پرداخت و در بوروکراتیزه شدن جنبش انقلابی کارگرانی که در محدوده‌ی اتحاد شوروی زندگی می‌کردند، دوباره از انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم روسیه شوروی سر درآورد؛ یعنی: جبرباوری اقتصادی، اجتماعی و سیاسی.

به‌طورکلی، این نگرش در مثبت‌ترین رویکرد خویش- بدین بارو است که بروز و تحقق جنبش کارگری-سوسیالیستی امری است که بنا به «ضرورت»های جامعه‌ی سرمایه‌داری -ناگزیر- تبلور مادی پیدا می‌کند و سرانجام به‌انقلاب اجتماعی و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی راهبر می‌گردد. بدین ترتیب، نقش اراده‌ی تاریخی لازم برای سازمان‌یابی سوسیالیستی و انقلاب اجتماعی (که اساسی‌ترین پراتیک انقلابی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است) از جنبه‌ی ایجابی‌اش آن‌چنان کم رنگ می‌گردد که می‌توان چنین ابراز نظر نمود که در حقیقت به‌فراموشی سپرده شده است. چراکه جریان «لغو کار مزدی» بیش‌از هرچیز از زاویه سلب به‌نفی (و حتی عناد برعلیه) سندیکا و حزب می‌پردازد و هیچ‌گونه پیشنهاد عملی جایگزین برای «نهاد» آموزشی-سازمان‌دهنده‌ی مبارزات کارگری ندارد. منهای انگیزه‌های اجتماعی و طبقاتی، یعنی صرفاً از جنبه‌ی تئوریک، مشکل این نگرش این است که مفهوم «ضرورت» را با «امکان» یکسان و همسان می‌پندارد. حقیقت این است که مبارزه‌جویی فروشندگان نیروی کار تنها یک «امکان» در میان دیگر امکان‌هاست که در صورت «انتخاب»، جامعه «ضرورت» می‌پوشد؛ چراکه «ضرورت» انتخاب امکان خاص، و «امکان خاص» وجه لازم ماهیت یک نسبت یا مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد معین است. بنابراین، بدون انتخاب امکان خاص، ضرورت به‌مفهومی ماورائی، هگلی و ذهنی فرومی‌کاهد که نتیجه‌ی عملی‌اش در عرصه‌ی مبارزه طبقاتی پسیفیزم است.

اگر نخواهیم مفهوم «انتخاب» را در حد و حدود روزمرگی و یا بورژوائی آن رها کرده و گریبان خود را خلاص کنیم، می‌بایست از جنبه‌ی متدولوژیک به‌آن بپردازیم؛ و دریابیم که «انتخاب امکان خاص» در جامعه‌ی سرمایه‌داری با کدام کنش‌های اراده‌مندان و عملی متحقق می‌گردد. به‌عبارت دیگر، عرصه‌ی مبارزه طبقاتی را نباید با پارلمان‌تاریسم بورژوائی اشتباه گرفت که هرچند سال یکبار از طریق انگشت گذاشتن بر روی چند نام و نشان، به‌اصطلاح در انتخابات شرکت می‌کند و وظیفه‌ی اجتماعی خود را انجام شده می‌پندارد. این چنین انتخاب کردن تنها در دستگاهی معنی و مفهوم دارد که پیش فرض‌اش مطلقیت سکون و نسبت حرکت است؛ در صورتی که واقعیت جهان مادی (در شدن، و نفی و اثبات مداومش) عکس این حکم را به‌اثبات می‌رساند. به‌بیان ماتریالیستی-دیالکتیکی، از آنجاکه «تغییر» ذات زمان و «زمان» در دوگانگی‌اش با «مکان» سازی مادیت هستی (در بی‌کرانگی و نسبت) است؛ از اینرو، «انتخاب» امری است که به‌طور مکرر و در هرگام با تحلیل و اراده و افق نوینی جامعه‌ی عمل می‌پوشد تا راستای گام بعدی را نیز سازا باشد. از طرف دیگر، از آنجاکه «انتخاب امکان خاص» امری صرفاً شخصی نیست و حداقل به‌گروه‌های اجتماعی مشروط است؛ از اینرو، نیازمند نهادی است که هم‌آهنگ‌کننده‌ی انتخاب‌های شخصی اشخاص باشد؛ و اراده‌ی اشخاص مختلف را در هم‌راستائی به‌موقعیت پراتیک جمعی فرابرویانند. بنابراین، حتی از جنبه‌ی صرف متدولوژیک، انتخاب امکان خاص (یعنی: انتخاب مبارزه‌جویی کارگران)، منهای اندیشه و بینش طبقاتی-تاریخی (که این نیز نهادمند است)، بدون نهاد و یا نهادهای معین به‌امری غیرممکن تبدیل می‌شود.

گذشته از همه‌ی اینها، از آنجاکه انتخاب امکان خاص تنها یک «آری» یا «نه» نیست که به‌گونه‌ای منفعل و تجربیدی متحقق شود، و در واقع مستلزم پراتیک معین در شرایط مشخصی است؛ از اینرو، چه به‌لحاظ بینش طبقاتی-تاریخی و چه از نقطه نظر تحقق عملی این بینش انتخاب شده [که مستلزم شناخت و بررسی جامعی از روابط و مناسبات ویژه‌ی حاکم است] نهادمند و سازمان‌پذیر است. جریان موسوم به «جنبش لغو کار مزدی» درباره‌ی این سازمان‌پذیری و نهادمندی سکوت می‌کند؛ و با پذیرش ضمنی اینکه «شورا» سازمان انقلابی کارگران است که در موقعیت اعتلای انقلابی و به‌هنگام قیام طبقاتی کارگران مادیت می‌گیرد، در وضعیت کنونی که نه اعتلای و نه انقلابی است، شوراها را سال ۱۳۵۷ را «الگو» می‌کند، که در نوع خود یک سقط جنین سترک بود.

واقعیت این است که کارگران علی‌رغم ذات مباراتی‌شان در چگونگی و میزان دستمزدها؛ و این حقیقت که این ذات به‌عنوان «امکان خاص» اجتماعی دارای این قابلیت است که به‌مبارزه برعلیه نظام مزدبری و تبعات آن فرابروید؛ اما بدون انتخاب اراده‌مندانه و ادراک‌های تاریخی و انسانی، به‌طور خودبه‌خود (یعنی بدون ترکیب پراتیک با «دانش مبارزه طبقاتی») هرگز به‌آستانه‌ی چنان تعادل و توازنی گسترش نمی‌یابد که در سرنگونی دولت بورژوازی و اراده به‌حذف روابط طبقاتی، راه‌گشای استقرار مناسباتی باشد که کار و انسان و زندگی را در همه‌ی ابعاد متصورش به‌گونه‌ای فرارونده سوسیالیزه کند.

به‌هرروری، از آنجاکه در محدوده‌ی این مقاله‌ی انتقادی نمی‌گنجد، در اینجا به‌دوگانه‌ی پارادوکس‌نمای «کارگر - روشنفکر» و یا به‌تصویرات پارادوکسیک «حزب - شورا» نمی‌پردازم؛ اما ضروری است که نکته‌گونه قدری هم به‌این بپردازم که چرا مبارزات ذاتی کارگران (که عمدتاً، نه مطلقاً، اقتصادی-سیاسی است) علی‌رغم رویکردهای سیاسی بسیار جدی‌اش، بدون آگاهی طبقاتی و تاریخی و انسانی و سازمان‌یافتگی ویژه‌ی سوسیالیستی، نمی‌تواند به‌چنان بارورئی برسد که بشارت دهنده‌ی رهائی نوع انسان از اسارت‌های طبقاتی و استثمارگرانه باشد.

۱- عمده‌ترین تفاوت انسان با دیگر نسبت‌های زیست‌مند در «اندیشه‌گری» و «کارورزی» است؛ که به‌بیان معقول: «کار» همان اندیشه‌ی بیرونی شده و «اندیشه» همان کار درونی شده است. گرچه رابطه‌ی «درون» و «بیرون» بیانگر عام‌ترین مفهوم دیالکتیک دوگانه‌ی واحد است، اما آنجاکه سخن از انسان در میان است، «درونی کردن» و «بیرونی نمودن» هر مسئله‌ای به‌وساطت «مفهوم» و «عمل»، و متناسب با موضع و موقع اشخاص صورت می‌گیرد؛ و از اینرو اراده‌مندانه و آگاهانه و فرارونده است. بنابراین، سخن از انسان مجبور به‌اجبار و «جبر» مقوله‌ای متافیزیکی و غیرعلمی است. به‌طور کلی هر شخصی مختار است که آگاهی خاصی را -حتی یک مفهوم ساده- را درونی کند و یا از آن چشم‌پوشد، و در این زمینه رابطه‌ی را نسازد. عکس این رابطه نیز صادق است؛ بدین ترتیب که هر شخصی مختار است که متناسب با درونی کردن مفاهیم -حتی یک مفهوم ساده- و متناسب با موضع و موقع خویش، گامی -حتی یک نگاه دوستانه- را بردارد و یا به‌توجیه وضعیتی خاص بپردازد و از بروز این گام امتناع کند.

۲- «موضع» هر شخص (و یا گروه) مفروضی همان سکون نسبی آن شخص (یا گروه)، و «موقع» هر شخص (و یا گروه) مفروضی نیز- همان گذر از این موضع است که -حتی- با درونی کردن یک مفهوم ساده و بیرونی کردن یک نگاه دوستانه هم متحقق می‌شود. به‌طور کلی، موقع و موضع اشخاص و گروه‌ها به‌موقع و موضع تاریخی، اجتماعی، طبقاتی، سنی-جنسی و پیوستار اندیشه‌گرانه-کارورزانه‌ی آنها مشروط است که [این موقع و موضع] ضمن ایجاد محدودیت، به‌واسطه‌ی اراده‌مندی نوع انسان (که اندیشه‌گرانه و کارورزانه است) هرگز بازدارنده و مجبورکننده نخواهد بود. بنابراین، همه‌ی آحاد انسانی در گذر از محدوده‌ی موضع و موقع خویش مختارند و چگونگی این گذار -اساساً- اراده‌مندانه است.

۳- انسان گرفتار در جامعه‌ی سرمایه‌داری (اعم از کارگر و سرمایه‌دار و غیره) خودبیگانه است؛ و این بدین معنی است که چنین انسانی از پروسه‌ی تولید، از محصولات تولیدی، از طبیعت، از دیگر انسان‌ها و از معنا و کارکردهای نوعی خویش نیز بیگانه است؛ چراکه خودبیگانگی نه یک توهم بیمارگونه، بلکه اساساً سیستمی است که در ساخت و هم‌ساختاری اش خودبیگانه و خودبیگانه‌ساز می‌باشد. بدین ترتیب، اگر خودبیگانگی انسان در این نظام خودبیگانه و خودبیگانه‌ساز ریشه دارد، پس راه برون رفت از خودبیگانگی و حرکت به‌سوی خودآگاهی نوعی و انقلابی را نیز می‌بایست در دگرگونی تاریخی و اساسی همین نظام جستجو کرد؛ چراکه «آزادی» تنها در نوع انسان است که مادی و متحقق است. به‌بیان ماتریالیستی-دیالکتیکی، «آزادی» درک ضرورت است؛ «ضرورت» انتخاب امکان خاص و اخص؛ و «امکان خاص و اخص» وجه لازم ماهیت یک مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد انسانی است. برای مثال: در

جامعه‌ی سرمایه‌داری ضمن اینکه طبقه‌کارگر پاره‌ای از ماهیت مناسبات استثمارگرانه‌ی موجود است، اما به‌دلیل اینکه کارگران مولد هستند و ارتباط انسان و طبیعت را در بقای نوع انسان می‌سازند؛ از اینرو، وجه قابل بازآفرینی و لازم ماهیت مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد کار-سرمایه هستند و با نفی خویش (به‌واسطه‌ی بقای پیچیده‌تر تولیدی‌شان) اثباتی عمیقاً انسانی را حاصل می‌آورند.

۴- در جامعه‌ی خودبیگانه‌ساز سرمایه‌داری، کارگران از طریق پیش‌فروش نیروی کارشان به‌مناسباتی وارد می‌شوند که [منهای فقر و فلاکت و بی‌آیندگی] آنها را از خویشتن انسانی‌شان بیگانه می‌کند؛ چراکه خویشتن انسانی انسان تنها از طریق «کار» و «اندیشه» است که می‌تواند تحقق یابد و از این طریق خط فاصل عمیق و گسترده‌ای بین انسان و دیگر نسبت‌های زیسمند کشیده می‌شود. خودبیگانگی کارگر در فروش «نیروی کار» خویش (نه تحقق توانمندی کار-اندیشه‌اش) بدین معنی است که او در محیط کار و در پروسه‌ی تولید فاقد هرگونه‌ای از امکان دخالت‌گری اساسی اندیشمندان، کارورزان و انسانی است. در واقع، کارگر در محیط کار به‌دنبال اوامر و اهداف و خواست‌های کارفرما همانند اسب- می‌دود تا در ابهامی از فردای خویش، صرفاً بقای زیستی امروزش را حفظ کند. بدین ترتیب، کارگر نه تنها در محیط کار و نسبت به‌نتایج حاصله تولید بیگانه می‌گردد، بلکه در بازار فروش کالای خویش [نیروی کارش] در رابطه‌ی رقابت‌آمیز با دیگر فروشندگان نیروی کار، و همچنین نسبت به‌طبیعتی که زمینه و مادر تولید بشری است، نیز واکنشی از خودبیگانه دارد. تفاوت خودبیگانگی کارگران با خودبیگانگی صاحبان ریز و درشت ابزارها و وسائل تولید در این است که [کارگران] به‌واسطه‌ی حضور فعال خویش در تولید و بقای انسانی، نفی خویش و هویت انسانی خود را در اثباتی کیفیتاً پیچیده‌تر و انسانی‌تر می‌یابند؛ در صورتی که مالکین ابزارها و وسائل تولید در نفی خویش، هویت مالکیت خویش را نیز از دست می‌دهند. از اینرو، نفی انسانی مالکین ریز و درشت ابزارها و وسائل تولید مشروط به‌نفی کارگران و مولدین است. اگر خودبیگانگی را وضعیتی غیرانسانی برآورد کنیم، به‌کرشمه‌ی کلام می‌توان گفت که مالکین ابزارها و وسائل تولید که از طریق استثمار انسان‌های کار و تولید گذران می‌کنند و هویت می‌یابند، تنها شایسته‌ی نام حیواناتی هوشمندتر از دیگر حیوانات هستند، در صورتی که کارگران و مولدین نیمه انسان و نیمه هوشمندانی قابل تکامل به‌چاوش گران آزادی و انسان‌گرایی توأم با طبیعت‌گرایی محسوب می‌گردند.

۵- هرگونه‌ای از اندیشه ویا حتی دانسته‌های صرف اطلاعاتی الزاماً به‌شبهه‌ی معین و لازم و مطلوبی از مناسبات اجتماعی مشروط است که الزاماً ساختار معینی نیز دارد؛ وگرنه متصور بود که «اندیشه»ها و «ایده»ها -به‌صرف اندیشه و ایده بودن خویش- سائق حرکت مادیت جهان باشند! به‌طورکلی، پایه‌های همه‌ی اشکال موجود ایده‌آلیزم براین مبنا استوار است که به‌نحوی از انحاء مادیت و ساختار دستگاه اندیشه‌گر و ایده‌آفرین را نفی می‌کنند و برای اندیشه و ایده خاستگاه و پایگاه و ساختار مادی‌ای قائل نیستند. از اینرو، در جهانی که می‌بایست به‌گونه‌ای مادی و دیالکتیکی به‌ادراک دربیاید، هرگونه‌ای از آگاهی بدون «نهاد» تبادل‌اتی این آگاهی، تصویری غیرواقعی و انتزاعی و ماورائی است که ماوراء انسان و هستی می‌ایستد؛ و نهایتاً سرکوب‌گرانه و فاشیستی عمل می‌کند. بنابراین، آگاهی بدون «نهاد» و «نهاد بدون آگاهی» تصویری کله‌پا ویا -درخوشباینه‌ترین صورت ممکن- درکی پاسیفیستی از انسان و زندگی است. تصویری که در محدوده‌های آکادمیک نیز، ویا حتی در محافل که صرفاً با روشنفکرانمائی برای خویش سرگرمی می‌سازند، بازهم نشان‌گر نگاهی کله‌پا و پاسیفیستی به‌انسان و جهان است. بنابراین، اگر سخن از راه‌کار ویا رویکرد نوین اجتماعی در میان است، می‌بایست (یعنی؛ ضروری است که) به‌چگونگی و ساختار این راه‌کارها و رویکردها -نه تنها اشاره- بلکه در عمل بدان مراجعه کرد و چگونگی سازمان‌دهی و گسترش‌اش را نیز برای کسانی که مشتاق آن هستند، توضیح داد. طبیعی است که این توضیح و تبیین، منهای جنبه‌ی روشنگرانه‌اش، در اساس، سازمان‌گرانه و پراتیک و انقلابی نیز هست.

۶- هرگونه‌ای از آگاهی نسبت به‌حوزه‌ای از حوزه‌های متنوع هستی بی‌کران، به‌دلیل رابطه‌ی باواسطه‌ی مفهومی انسان و برابر ایستاهایش و به‌دلیل ذات اراده‌مند نوع انسان، کنش‌گر و عملی است. گرچه رابطه‌ی «اندیشه» و «عمل» امری فوق‌العاده پیچیده است و گاه چنان پنهان شکل می‌گیرد که چگونگی بروز آن به‌امری غیرقابل پیش‌بینی تبدیل می‌شود؛ اما به‌هرصورت ممکن و متصور، هیچ اندیشه و پاره اندیشه و حتی داده‌ی اطلاعاتی‌ای نیست که به‌نحوی از انحاء (البته منهای راستای بروز آن) تبلور و کنش عملی نداشته باشد.

۷- چگونگی، راستا و پتانسیل کنش و تحقق عملی آگاهی (صرف نظر از اراده‌ی ذاتاً دخالت‌گر انسانی) بیش‌از هر رابطه‌ای به‌عمدگی روابط و مناسباتی مشروط است که اشخاص در اساسی‌ترین شبکه‌ی انسانی خویش و در رابطه با طبیعت برگرد خود تنیده

دارند؛ یعنی: جایگاه، رابطه و مناسبات مشخصی که انسان‌ها در تولید اجتماعی بدان اشتغال دارند و به‌وساطت آن اساس و پایه‌های هویت خویش را می‌سازند. ناگفته نماند که این پایه‌های هویت در ترکیب با دیگر پروسه‌های اجتماعی برای هر شخصی این امکان را فراهم می‌آورد که در زمانه‌ای معین «موقع» و «موضع» خویش را ساخته و بازسازی کند.

▲- رابطه‌ی آگاهی با موضع اشخاص در یک دسته‌بندی عام از چهار حالت خارج نیست:

الف) آگاهی به‌گونه‌ای است که با موضع شخص متناقض است و شخص (ضمن به‌حافظه سپردن کلامی داده‌ها) اساساً ترکیب این داده‌ها را درونی نمی‌کند و از کلیت مفهومی آن چشم‌پوشی می‌کند. در این صورت نه با آگاهی، بلکه با اطلاعاتی مواجه هستیم که می‌تواند کاربردهای گوناگون - اما - دگرگونی ناپذیر داشته باشد. اگر این‌گونه «آگاهی» را ضدآگاهی بنامیم، چندان هم بی‌ربط نگفته‌ایم. نمونه‌ی آشکار این مورد را می‌توان در رابطه با «کارشناسان» سرکوب (گرچه این تنها نمونه نیست) مشاهده کرد.

ب) آگاهی به‌گونه‌ای است که با موضع شخص ترکیب شده و موقع نوینی را در راستای رشد کار و تولید و انسان برای وی می‌سازد. نمونه‌ی برجسته‌ی این مورد رابطه‌ی «دانش مبارزه طبقاتی» با کارگران است. گذشته از این نمونه‌ی برجسته و بارز، به‌طور کلی رابطه‌ی آموزش‌های تخصصی با متخصصین تولید و خدمات تولیدی نیز چنین است.

پ) آگاهی به‌گونه‌ای است که پس از درونی شدن با موضع شخص متناقض واقع می‌گردد و موجب پربش‌روانی وی می‌شود. نمونه‌ی این مورد را به‌خواننده وامی‌سپارم تا موجبات دلخوری کسی را فراهم نکرده باشم.

ت) آگاهی به‌گونه‌ای است که با موضع شخص نه متناقض و نه ترکیب‌پذیر است. در چنین صورتی با مخلوطی از موضع شخص و آگاهی مواجه می‌شویم که راهبردی جز «توجیه» موضع شخص مفروض ندارد. نمونه‌ی این مورد را می‌توان در خیل کسانی دید که پس از اولین تندبادهای مبارزه طبقاتی و رودرروئی با تاوان‌های لازم، به‌اشکال گوناگون بازگشت می‌کنند و با نوسانات توجیه‌گرانه به‌طور آشکار یا پنهان در خدمت سرمایه درمی‌آیند.

۹- آگاهی (حتی در مفهوم طبقاتی‌اش) در مقابل عدم آگاهی یا بیگانگی معنی دارد؛ در صورتی که خودآگاهی (تنها در مفهوم طبقاتی و انقلابی‌اش) در مقابل عدم خودآگاهی و خودبیگانگی معنی می‌گیرد، که در همه‌ی ابعاد زندگی و در گستره‌ی همه‌ی انسانها انقلابی عمل می‌کند. به‌عبارت دیگر، آگاهی کارگران حوزه‌های سیاست و قدرت را برای آنها می‌گشاید؛ در صورتی که خودآگاهی راهگشای رؤفت سوسیالیستی، کنش همه‌جانبه‌ی انقلابی و رفاقت‌های مبتنی برگذر از ماهیت خویش به‌ضرورت‌های اجتماعی و انسانی و نوعی است.

۱۰- آگاهی بر حوزه‌های مختلف مادی و خصوصاً آگاهی از مادیت قانونمندی‌های اجتماعی تنها می‌تواند مقدمه‌ی لازمی بر خودآگاهی انسانی و انقلابی و سوسیالیستی باشد. چراکه آگاهی تنها در پروسه‌ی توده‌ای شدن انقلابی‌اش (که سازای مناسبات نوینی در تبادلات انسانی است) به‌سوی خودآگاهی گام برمی‌دارد. بنابراین، آگاهی در خود (یعنی، آگاهی بدون انکشاف و گستره‌ی فرارونده و انقلابی) عین خودبیگانگی است. به‌عبارت دیگر، اگر آگاهی اجتماعی من یا گروه و سازمانی که من به‌آن تعلق دارم با نقد روبه‌گسترش و پیچیده شونده و انقلابی مواجه نشود، الزاماً در مقابل تنوع رویدادهای انسانی [که دریافت آن برآیندگونه - تنها از عهده‌ی همه‌ی آحاد انسانی برمی‌آید] و دگرگونی مناسبات اجتماعی، در خویش می‌شکند و فرومی‌میرد؛ از اینرو، لازمه‌ی تداوم آگاهی گسترش آن به‌انسان‌هایی است که زمینه‌ی دریافت آنرا دارند. بدین ترتیب، از حوزه‌ی آگاهی به‌عرصه‌ی خودآگاهی انسانی و انقلابی گام می‌گذاریم؛ چراکه خودآگاهی چیزی نیست جز گسترش نوعی و عملی آگاهی. بنابراین، آگاهی در پروسه‌ی پراتیک معینی است که به‌قامت خودآگاهی فرامی‌رود. این پروسه‌ی پراتیک در جامعه‌ی سرمایه‌داری (و خصوصاً جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران که «ما» با فرهنگ و تاریخ و مناسباتش بیشترین آشنائی را داریم) - علی‌الاصول - نباید چیزی جز آموزش سازمان‌گرا و انقلابی مبارزات ذاتی کارگران باشد. اما برای آموزش دادن باید آموزش‌گیرنده‌ای با استعداد و زیرک بود؛ و این بدون حضور در آن عرصه‌ای که گاه از سر بی‌حوصله‌گی روزمره‌گی نام‌گذاری‌اش می‌کنیم، میسر نیست. پس، باید در میان کارگرانی بود که می‌توانند ضمن فراگیری، موجبات خوشنودی و آرامش ناشی از تحقق خودآگاهی را برای ما و دیگر انسانها فرابیاورند. بنابراین، اگر در جامعه‌ی ایران آن‌چنان تغییر و تحولاتی رخ داده که می‌توان از داخل برای خارج پیام فرستاد که سندیکالیزم دیو فرتوت و فرساینده‌ای است که باید با «جنبش لغو کار مزدی» به‌مبارزه برعلیه آن برخاست؛ از اینرو، یعنی از آنجا که زمینه‌ی رویش‌های اندیشه‌های انقلابی مهیا شده و مخاطبانی هم

دارد؟!»، حضور «ما» که خود را انقلابی می‌دانیم، در جامعه‌ی ایران ضرورتی غیرقابل انکار است. پس، می‌بایست (یعنی: ضروری به نظر می‌رسد) به هرنحو ممکن در میان کارگرانی باشیم که در ایران مورد استثمار و ستم قرار می‌گیرند. خوشبختانه در وضعیتی قرار داریم که فرزندان ما نیز از زاویه امکانات زیستی- از حداقلی چرب‌تر از فرزندان‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند، برخوردارند؛ و ما نمی‌توانیم همانند توده‌های سابق- خود را به آنچه که «مرغدانی خانه»^[1] می‌نامیدند، وابسته قلمداد کنیم.

۱۱- برخلاف آنچه که گاهاً در ایران شعار داده می‌شود، به‌صراحت باید گفت که خاستگاه اندیشه‌ها و تئوری‌های انقلابی- اولین گام‌های هربار نو شونده‌اش- مناسبات کارگری صرف نیست؛ چراکه (منهای محدودیت‌ها و تنگناهای اقتصادی-اجتماعی زندگی کارگری) کارگران به‌خودی‌خود، با هراندازه‌ای از تحصیلات و آموزش‌های فنی-به‌واسطه‌ی رابطه‌ی خودبیکانه‌ای که در تولید با زندگی و جهان دارند- فاقد امکان کشف قانونمندی‌های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی هستند. اینکه کدام مناسبات واقعی در تولید اجتماعی، چنین امکانی را فراهم می‌آورد، بحثی است که می‌بایست به آن پرداخت؛ اما بدون این بحث نیز- چه به‌لحاظ تجربه‌ی مبارزات کارگری در دیگر کشورها و چه بنا به مشاهدات خویش در جنبش کارگری ایران- می‌توان چنین حکم کرد که «مبارزات کارگری» پایگاهی است که اصولاً دیگر نیروها را به‌سوی کشف و دریافت قانونمندی‌های جامعه و تاریخ می‌کشاند. اینکه این نیروها دارای کدام خاستگاه طبقاتی هستند، مسئله‌ای است که هنوز پاسخی روشن و قاطع پیدا نکرده و بررسی آن نیز در این نوشته نمی‌گنجد؛ اما آنچه که به‌قاطعیت می‌توان گفت این است که اغلب قریب به تمام اندیشمندان و نظریه‌پردازان و امامزاده‌هایی که به‌نحوی از انحاء جنبش کارگری را تحت تأثیر مستمر و گسترده قرار داده‌اند، به‌لحاظ خاستگاه طبقاتی کارگر (یعنی: فروشنده‌ی مستقیم و مستمر نیروی کار) نبوده‌اند. از طرف دیگر، می‌بایست بر این حقیقت نیز به‌طور مؤکد تأکید کرد که همه‌ی اندیشمندان و نظریه‌پردازانی که در جنبش‌های اجتماعی اعتباری کسب کرده و به‌وزنه‌ای تاریخی تبدیل شده‌اند، به‌طور مستقیم و مستمر تحت تأثیر و در رابطه با مبارزات کارگری قرار داشته‌اند. اما فراموش نکنیم که آن شخص، گروه و یا نیرویی که اندیشه‌ی انقلابی می‌پردازد و به‌اصطلاح راهبری می‌کند، با هراندازه و کیفیتی از صداقت و گذشت و وارستگی انقلابی، ناگزیر خود را تثبیت می‌کند و -حتی ناخواسته- مانعی در مقابل گسترش گسترده و توده‌ای اندیشه‌ی راهبرانه می‌گردد. این تثبیت‌گری (خواسته و ناخواسته) هم در گام‌های لازم کنونی و هم در گام‌هایی که در پی آن می‌آیند، محدودکننده و تنگناآفرین خواهند بود؛ و حتی در صورتی که جنبش کارگری به‌حد و اندازه‌ای برسد که دستگاه حاکمیت سیاسی بورژوازی را جارو کند، به‌احتمال قوی در پروسه‌ی بازسازی تولید و زندگی و انسان، به آن نقطه‌ای می‌رسد که می‌بایست در ایستائی و تثبیت انقلاب مرثیه‌ی خیانت به آنرا بخوانیم.

۱۲- گرچه مجموعه‌ی طبقه کارگر (اعم از اقشار مختلف فروشنده‌گان نیروی کار و ارتش ذخیره‌ی بیکاران و زحمتکشان پیرامونی طبقه کارگر) به‌دلیل حضور در مناسباتی که به‌هرصورت نتیجه‌ی مستقیم‌اش بازسازی و گسترش نظام دستمزدی و خودبیکانی است، ابتدا به‌ساکن فاقد این توان می‌باشند که به‌طور مستقیم به‌کشف قانونمندی‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی بپردازند و به آن مسلط گردند؛ اما از آنجا که این طبقه بار سنگین تمام مصائب نظام سرمایه‌داری را بردوش می‌کشد و کمرش زیر این فشار می‌شکند و برعلیه آن متشکل می‌شود و مبارزه می‌کند، ضمن اینکه به‌لحاظ حسی- عمیق‌ترین دریافت را از مناسبات جنایتکارانه‌ی این نظام دارد، اساساً دارای این خاصه نیز می‌باشد که در برآیند طبقاتی‌اش برعلیه کلیت استبدادی مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار قیام کرده و حاکمیت را از طریق استقرار خویش به‌دوگانگی بکشاند. این ویژگی دوسویه [یعنی: دریافت عمیق حسی از استثمار نیروی کار و پیامدهای آن (از یک‌طرف)، و خاصه‌ی قیام‌گرانه‌ی این طبقه (از طرف دیگر)] برای کارگران این «امکان» را فرامی‌آورد که در مقابله‌ی فراگیرنده با قانونمندی‌های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی، بیش از جنبه‌ی نظری، به‌گونه‌ی عملی پاسخ‌گو باشند. پروسه‌ای که به‌این پاسخ‌گویی عمدتاً عملی منجر می‌گردد، همان مسئله‌ای است که چند پاراگراف بالاتر تحت عنوان «امکان خاص اجتماعی» و «انتخاب این امکان» از آن سخن گفتیم. به‌هرروی، کنش عمدتاً عملی [در مواجهه با دست‌آوردهای مربوط به «دانش مبارزه طبقاتی»] و قیام‌گرانه‌ی کارگران -ضمناً- دارای این نارسائی نیز می‌باشد که مسئله‌ی هدایت و رهبری مبارزه‌ی طبقاتی و قیام انقلابی را به‌نیروهائی وامی‌سپارد که درعین متحد طبقه بودن -اما- درونی آن نیست. به‌باور من این نارسائی، نه تنها «علت»، بلکه عمده‌ترین «دلیل» شکست‌های تاکتیکی و استراتژیک طبقه کارگر در ۱۵۰ سال گذشته است. اگر این نظریه را بپذیریم، می‌بایست در عمل چاره‌اندیشی‌اش کنیم.

۱۳- گرچه «امکان خاص اجتماعی» (یعنی: سازماندهی وجه مبارزه‌جویی کارگران تا تشکل سراسری و طبقاتی آنها) یک امکان واقعی و لازم می‌باشد و انتخاب آن امری ضروری است، اما از آنجاکه بیش از ۱۵۰ سال است که کارگران جهان بر بستر اشکالی از آگاهی و به‌گونه‌ای متشکل بر علیه سرمایه مبارزه کرده و قربانی داده و مجموعاً شکست خورده‌اند؛ از اینرو، ضروری به نظر می‌رسد که می‌بایست نیروهای انقلابی و سوسیالیست گامی از «انتخاب امکان خاص» فراتر برداشته و «امکان اخص اجتماعی» را به انتخاب و سازمان‌یابی بکشانند. ناگفته نماند که پیوستار و خاستگاه اجتماعی «امکان اخص» همان خاصه‌ها و ویژگی‌هایی است که می‌توان در مورد مبارزه‌جویی کارگران از آنها سخن گفت و به عمل درآورد. بنابراین، مجموعاً می‌توان چنین نتیجه گرفت که امروزه روز (هم از نقطه نظر تاکتیکی و هم به لحاظ بینش‌های استراتژیک) پراتیک مبرم و ضروری در راستای ارتقای جنبش کارگری ایران، ایجاد سازمانی است که در پرتو همه‌ی دست‌آوردهای مبارزاتی و علمی به‌رفع موانع کندکننده و بازدارنده‌ی این جنبش همت گمارد؛ و این چیزی جز ایجاد دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های «دانش مبارزه طبقاتی» نیست. اما از آنجاکه «دانش مبارزه طبقاتی» تا آسوی حد تصور امری پراتیک-تئوریک است، هرگز متصور نیست که این دانش را به‌گونه‌های آکادمیک و مرسوم به‌تبادل و ارزش‌آفرینی کشاند. سازمان دانشگاهی «دانش مبارزه طبقاتی» که اساساً متشکل از کارگران نسبتاً مسلط به‌دست‌آوردهای مربوط به این دانش و بعضی روشنفکران عملاً باورمند به مبارزه‌جویی و امکان ارتقای انقلابی و سوسیالیستی کارگران است؛ از یک سو تشکلی مخفی و آموزش دهنده و تحقیقاتی و نسبتاً محدود است، و از دیگر سو می‌بایست گسترشی فراگیرنده‌ی تمامی کارگران جامعه، و حتی فراگیرتر از آن؛ دارای ارتباطات انترناسیونالیستی نیز باشد. این سازمان دانشگاهی که پراتیک‌اش مبارزه‌ی طبقاتی و ارائه‌ی دانش‌های مربوط به این مبارزه است، تنها هنگامی مورد اعتماد قرار می‌گیرد که در امر مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی اقتصادی-سیاسی کارگران کنار آنها باشد؛ و پراتیک روزانه‌ی مبارزاتی کارگران را به‌طور اصولی نه کنترل جزء به‌جزء و رهبری کننده-فورموله کرده و به‌اشکال گوناگون در اختیار آنها قرار دهد. گذر از «انتخاب امکان خاص» به «انتخاب امکان اخص» مشروط به این است که یک تشکل دانشگاهی بتواند امر آموزش «دانش مبارزه طبقاتی» را در همراهی مبارزاتی با کارگران-چنان بگستراند که نتایج حاصله‌ی این گسترش توانمندی اصولی، تئوریک و تحلیلی کارگران در سطوح و نسبت‌های گوناگون باشد. توانمندی‌ای که به‌نوبه و به‌سهم خویش ضمن شرکت فعال در امر مبارزه‌ی طبقاتی، این پتانسیل را نیز داشته باشد که بنا به امکانات و ضرورت، سازمان‌یابی دانشکده‌ها و دبیرستان‌ها و دبستان‌های مربوط به «دانش مبارزه طبقاتی» را به‌همه‌ی حوزه‌ها و اقشار و ملیت‌ها و محدوده‌ها بگستراند و رشد آنرا پی‌گیری کرده و متحقق گرداند. مهم‌ترین مسئله در باره‌ی این نکته این است که سازمان دانشگاهی «دانش مبارزه طبقاتی» هرگز نمی‌تواند و نمی‌بایست متشکل از هسته‌های مطالعاتی [چه از نظر مطالعه‌ی متون مختلف و چه از این جنبه که کارگران آموزش‌هایی را به‌طور شفاهی به‌حافظه بسپارند] باشد؛ چراکه جدا از جنبه‌ی تحلیلی، تجربه نیز نشان داده که هرگونه‌ای از تشکل مطالعاتی صرف، به‌ساختاری بوروکراتیک و تابع مبدل می‌شود که عملاً نقیض سازمان‌یابی دانشگاه «دانش مبارزه طبقاتی» است. به‌هرروی، پراتیک اساسی دانشگاه «دانش مبارزه طبقاتی» نه تنها شرکت فعال در امر مبارزه طبقاتی و آموزش‌های مربوط به آن، که عمدتاً تولید «دانش مبارزه طبقاتی» است. به‌باور من «فراخواندن کارگران، بدون هر نوع ابروی «حقیقاً علمی یا آموزه‌ی سازنده‌ای که آنها در برآیند طبقاتی‌شان برای خویش و در راستای رهائی نوع انسان تولید کرده باشند، معادل بازی تهاجمات‌های عبثی است در موعظه کردن، که از یک سو پیامبری الهام‌بخش و از سوی دیگر فقط مشت‌الغ بخت زده را مفروض می‌دارد».

۱۴- کارگران با هراندازه‌ای از مهارت و دانش تکنولوژیک، صرفاً به‌واسطه‌ی اینکه نیروی کارشان را به‌خربداران این نیرو پیش فروش می‌کنند و استثمار می‌شوند، از پروسه‌ی تولید و هم‌چنین محصول کار بیگانه‌اند. حال انسانی را در نظر بگیریم که از تحقق نیروهای خویش بیگانه است، آیا این انسان می‌تواند از دیگر انسان‌ها و طبیعت نیز بیگانه نباشد؟ پاسخ به‌صراحت مثبت است؛ چراکه فروش نیروی کار بدون رقابت برای فروش این کالای ارزش‌افزا غیرممکن است؛ و رقابت (در این مورد معین) معنایی جز پس‌راندن دیگری ندارد. پس‌راندی که گاه با گرسنگی و آوارگی و تن‌فروشی همسران و دختران پس‌رانده شدگان برابر است؛ و در اغلب اوقات به‌کاهش دستمزد منجر می‌گردد.

- پس چاره چیست؟ آیا سرنوشت چنین رقم خورده که ما کارگران تا ابد در همین چرخه استثمار شویم و بر بی‌حرمتی انسانی خویش بیفزائیم؟

- البته که چنین است، مگر اینکه اراده کنیم که به‌خویشتن بازگردیم.

- اما من نسبت به مسائل اقتصادی و سیاسی این نظام آگاهی دارم و در راستای دگرگونی سیاست‌های جاری (حتی تا حد حاکمیت خویش) مبارزه می‌کنم.

- چه خوب که این‌گونه آموخته‌ای و این‌چنین عمل می‌کنی، اما آیا تو در حاکمیت خویش بساط استثمار انسان از انسان را جارو خواهی کرد؟

- آری چنین است، چراکه مارکس و دیگر انقلابی‌هایی که طرفدار کارگران بوده‌اند، چنین استدلال کرده‌اند.
- شاید که چنین باشد، اما فراموش نکنیم که جامعه‌ی سوسیالیستی ناکجاآباد و اتوپیا نیست. بنابراین، آنچه‌که قرار است که فردا به‌استقرارش مادیت بخشیم، می‌بایست همین امروز در محدوده‌ی امکانات و مناسباتمان جاری باشد.

- ای بابا تو هم که همه‌ش روشنفکرانه حرف می‌زنی و فلسفه می‌بافی!
- اگر چنین می‌پنداری، من به تو می‌گویم که مارکس را در تمامیت زندگی جاری‌اش درک نکرده‌ای و با همه‌ی امیدواری و تلاش‌هایت سرنوشتی جز آنچه‌که از پس انقلاب اکتبر واقع گردید، نخواهی داشت.
- یعنی چه؟

- منظورم این است که تو هنوز کارگری و قلبت را به فلسفه (که بازگشت‌های عملی‌اش تغییر بنیادی این جهان است) وانسپرده‌ای تا به‌پرولتاریا فرابروئی و دیکتاتوریت تاکتیکی باشد در استراتژی رهائی نوع انسان!

- کلی می‌گوئی و روشنفکرانه حرف می‌زنی که خودت را در پس کلمات پنهان کنی!
- شاید چنین باشد، اما به‌این بیندیش که من نیز ریشه و وجود از همان چیزی مایه می‌گیرد که ترا برانگیخته و به‌عمل درآورده است؛ البته با این تفاوت که مشکل اساسی من تنها سرنوشتی حاکمیت سرمایه و مناسبات فروش نیروی کار نیست، که بیشتر مترصد «آن» مناسباتی هستم که جایگزین این مناسبات می‌شود. آیا «آن» مناسبات انسان را در جایگاه انسانی‌اش که هستی خرد و خرد هستی است، بازمی‌نشانند یا نه وضعیتی را به‌استقرار می‌کشاند که علی‌رغم پیچیدگی و تکامل‌یافتگی‌اش بازم انسان (گرچه به‌گونه‌ی دیگری) انسان را استثمار می‌کند؟

- اینهم حرفی است، باشه من به‌این نیز می‌اندیشم، اما چه باید کرد که انقلاب ما به‌بن‌بست نرسد و گذاری باشد به‌موقعیتی که کار نه رنج، که آزادی باشد؟

- به‌باور و تجربه‌ی من، اولاً- ضروری است که «دانش مبارزه طبقاتی» به‌زایشی دورن طبقاتی تکامل یابد و اینرا احتمالاً- از طریق سازمان‌یابی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مبارزاتی-تحقیقاتی و رویکردهای پراتیک دست‌آوردهای آن می‌توان سامان داد. دوماً- ضروری است که طبقه‌کارگر ایران تئوری و تم اندیشه‌های انقلابی خویش را متناسب با دریافت‌های طبقاتی و اجتماعی و تاریخی جامعه‌ی خویش بازآفرینی و تولید کند. سوماً- ضروری است که کارگران به‌گونه‌ای سازمان‌یافته اراده کنند که فراتر از از امکانات موجود، رهبری همه‌ی ارگان‌ها و نهادهای مبارزاتی و انقلابی را به‌گونه‌ای مؤثر و کارساز به‌دست بگیرند. چهارماً- ضروری است که برخوردشان با هر شخص و اندیشه‌ای نقادانه و دوستانه و محترمانه باشد. پنجماً- ضروری است که کارگران بکوشند که با تعمق و آفرینش و خلاقیت، نهادهای نوینی را بیافرینند و از انجماد و آوار نهادهای تجربه شده رها گردند و به‌جای اینکه به‌اشباح مرده‌ی دیروز مراجعه کنند، حقانیت خود را در گذر از حال به‌آیند بگیرند. ششمماً- ضروری است که متناسب با گروه‌بندی‌های تحمیلی سرمایه و درجهت نفی این گروه‌بندی‌ها، نهادهای متفاوتی را بسازند که نه الزاماً ساختاری «یگانه»، بلکه دارای «همراستایی» طبقاتی و تاریخی باشند؛ چراکه همراستایی طبقاتی و تاریخی چیزی نیست جز اشتراک ذاتی، که نه در ساختار، بلکه در حرکت و عمل یگانه واقع می‌گردد. هفتماً- ضروری است که کارگران در ابعاد گوناگون دست‌رفاقت روشنفکرانی را که در عمل همراستایی وجودی‌شان را در واگذاری انقلابی به‌اثبات می‌رسانند، با تمام وجود بفشارند و آنها را در آغوش مبارزاتی خویش بازآفرینی کرده و باز به‌آغوش مبارزاتی خویش (که گامی فراتر است) بکشانند. هشتماً- ضروری است که ما کارگران بیاموزیم که به‌جای مبارزه با اشخاص-اساساً با مناسبات مبتنی بر بلع و جذب ارزش‌های اضافی مبارزه کنیم؛ و تحقیر، زندان، شکنجه و اعدام را تنها در موزه‌ها به‌یاد داشته باشیم؛ چراکه حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا تنها در این است که به‌منزله‌ی یک تاکتیک، راستای رهائی نوع انسان را هدف می‌گیرد. نهمماً- ضروری است که از خرده‌جاه‌طلبی‌ها پرهیز کنیم که جایگاه انسان تمامی هستی بی‌کران است؛ چراکه انسان (منهای مناسباتی که بدان گرفتار است) «خرد هستی» و درعین حال «هستی خرد» است. دهمماً- ضروری است که بیاموزیم که (منهای

پیش‌زمینه‌های اقتصادی-اجتماعی و صرفاً از زاویه اراده‌مندی انقلابی) جامعه‌ی سوسیالیستی تنها به این شرط تحقق پیدا خواهد کرد که مناسبات فی‌الحال موجودمان در همه‌ی زمینه‌های ممکن نیز سوسیالیستی باشد.

- چقدر شرط و شروط گذاشتی! باشه من به‌همه‌ی اینها فکر می‌کنم، اما قول نمی‌دم که قبول‌شان کنم.

- پس، من ترا در کنش عملی خویش می‌ستایم، چراکه می‌توانی دریچه‌های خودآگاهی را بر من بگشایی و از من موجودی به‌راستی شایسته‌ی نام انسان بیافرینی!

۱۵- در جامعه‌ی سرمایه‌داری نه تنها کارگران، بلکه همه‌ی آحاد انسانی - حتی اندیشمندان انقلابی نیز - به‌واسطه‌ی جوهره‌ی جاری استثمار انسان از انسان خودبیگانه و خویش‌گریزند. بنابراین، می‌بایست از خویشتن‌کنونی خویش‌گریخت تا خویشتنی را برای خود و دیگران - چنان - بازآفرید که از هم‌اکنون نافی تحقیر و استثمار انسان باشد؛ و این ممکن نیست، مگر اینکه به‌جای تصرف قدرت سیاسی - حتی پیش از تصرفش - از همین امروز در راستای نفی‌اش اندیشه‌ها و عمل قابل اعتمادی را پی‌ریخته باشیم. نام این پراتیکِ سترگ «کمونیسمِ پرولتری» است که نباید با کمونیسمِ به‌اصطلاح کارگری اشتباه گرفته شود.

۱۶- گرچه کارگران همانند دیگر گروه‌ها و اقشار و طبقات از خویشتن‌انسانی و نوعی خویش‌خودبیگانه‌اند؛ اما از آنجاکه کارگران وجود اجتماعی خویش را در عرصه‌ی اساسی تولید بازمی‌آفرینند و متکثرترین نیروی تولیدی جامعه می‌باشند؛ از اینرو، دارای این خاصه هستند که خود خویشتن را به‌عنوان موجودی مولد (که ناگزیر انسان است) بازشناسی کرده و دست رفاقت را به‌سوی دیگر نیروهای اجتماعی دراز کنند.

به‌بازخوانی نوشته‌ی دوست گرامی آقای جمشید کارگر بازگردیم.

آقای کارگر ضمن اینکه ابراز نظر خود را نسبت «کمیت پیگیری...» به «شماری از فعالین رادیکال و فدرسمایه‌داری فینش کارگری به این طومار» وامی‌سپارد و بدین باور است که گفتنی‌ها را آنها گفته‌اند؛ اما با *یداله خسروشاهی* وارد پلمیک می‌شود که گویا وی «در دفاع از طومار و در ستیز با فعالین فدرسمایه‌داری کمپین وسیعی به‌راه انداخته» است. به‌هرروی، آقای کارگر از *یداله خسروشاهی* سؤال می‌کند که «آیا او در نوشته و سخنرانی‌های مسن کلیمی به‌درستی تعمق نموده است؟» من از میزان مطالعات خسروشاهی اطلاع روشن و دقیقی ندارم و هم‌چنین قصدم دفاع از او نیز نیست؛ اما، اگر آقای کارگر از من سؤال می‌کرد که آیا همه‌ی سخنرانی‌ها و نوشته‌های جریان «لغو کار مزدی» (از جمله نوشته‌ها و سخنرانی‌های آقای حکیمی) را خوانده و شنیده‌ام؟!، به‌سادگی پاسخ می‌دادم: نه!

در مقابل این پرسش و پاسخ فرضی، من واقعاً از آقای کارگر می‌پرسم که آیا همه‌ی نوشته‌ها و سخنرانی‌های آقای حکیمی را خوانده و شنیده است؟ گرچه در مورد خواننده‌ها و نوشته‌های آقای کارگر - نیز - اطلاع دقیق و روشنی ندارم، اما پیشاپیش می‌توانم بگویم که پاسخ آقای کارگر هم همانند پاسخ من - علی‌الاصول - می‌بایست منفی باشد!! اما چرا می‌بایست چنین باشد.

برای اثبات این «پیش‌بینی»، نیازی نیست که به‌روابط و نیروهای عجیب و ناشناخته‌ای مراجعه کنیم؛ تنها کافی است که دریافت و قضاوت آقای کارگر را با دریافت و قضاوت آقای حکیمی (در مصاحبه‌ی مورخ دهم آوریل ۲۰۰۵، با آقای بهزاد کاظمی، در سایت «اتحاد سوسیالیستها») مقایسه کرد:

برآورد آقای کارگر از «کمیت پیگیری...» چنین است: «آنچه صورت گرفته است تلاش پند سندیکالیست و توده‌ای، اکثریتی و دومی فرداری و عناصر مفعلهای سکتی برای جمع‌آوری امضاهای کارگران و استفاده از این امضاها برای توسل به‌وزارت کار رژیم اسلامی سرمایه‌داری و نهایتاً ایجاد یک شورای اسلامی کار برون نام اسلامی یا یک فائده‌کارگر در چهار فائده‌کارگر قبلی است. تشکیلی که هیچ‌گهی از مشکلات کارگران نفاهد کشور...».

در مقابل این ارزیابی، آقای حکیمی دربرابر این سؤال آقای بهزاد کاظمی که: «اگر این کمیته‌ی پیگیری برای ایجاد تشکل‌های آزار کارگری، روی سفن‌اش یا به‌رسمیت شناختن فودش، از نهادهای دولتی نباشد؛ آیا فکر می‌کنید [که] بتوانید باهاشون همکاری کنید؟» آقای حکیمی پاسخ می‌دهد که: «بله اگر واقعاً این دوستان بیانند به‌یای اینکه ... کارگهارو به‌اصطلاح دنبال می‌وزارت کار می‌گیرند که [اگر] می‌وزارت کار ندارند، کاری انجام ندهند... اگر اینها به‌کنار بگذارند و فرافوان برهند به‌کارگهار که تشکل مورد نظر فودشونو ایجاد کنند و بعد هم از دولت بخواهند که [این تشکل] را به‌رسمیت بشناسد؛ من [به‌هیچ‌وجه] با اون نوع [از] برفورر پپ سنتی که گویا هیچ‌کاری با دولت نباید داشت، و ما اگر مثلاً رویمان را به‌دولت بکنیم، گویا [که] دستمان آلوده می‌شود، نه من اینرا قبول ندارم.»

قطاب باید به دولت باشه، ولی باید وظیفه‌اش را یادآوری کرد؛ [باید] بوش گفت که شما موظفید وقتی که مقاله‌نامه‌ی ۸۷ را پذیرفتید، و در آن آورده‌اند که دولت هیچ‌گونه هقی نراره در ایفاد تشکل، در تدوین اساسنامه، در انطال تشکل؛ [چراکه] به‌صداقت در آن مقاله‌نامه این آمده [است]. این دوستان [باید] به‌دولت بگن که شما به‌وظیفه‌ات عمل کن... ما تشکل را می‌سازیم [و] شما به‌رسمیت‌اش بشناس! [البته] طبق مقاله‌نامه‌ای که پذیرفتی! ببینید اگر اینفور برفورر بکنند، بله من هیچ‌گونه مانعی نمی‌بینم برای همکار باهاشون».

پاسخ آقای کاظمی به‌آقای حکیمی نیز چنین است: «من فیلی فوشالام که اینرا می‌شوم، چون ما به مصاحبه‌ای داشتیم با یکی دو نفر از این دوستان؛ بخصوص قائم‌مهریم مهنی، دقیقاً هرفی را که شما زردین رو می‌زد. و امیروارم که این جنبه‌هایی که مهم است و تاکید شما هم به‌نظر من درست هست را [از] آن جنبه‌های مثبت‌اش پرورش برهیم و آن جنبه‌هایی که نقد هست، تعبیری متفاوت هست، برداشت‌های متفاوت هست و نظرات متفاوت هست را در بستر یک مفید دموکراتیک بیشتر مورد نقد و بررسی قرار برهیم. من فیلی متشکرم از اینکه شما دعوت ما را پذیرفتید، [البته] برای پندمین بار. برای شما آرزوی موفقیت می‌کنم و امیروارم...». در اینجا مصاحبه تمام می‌شود [۲].

یکی از نتایجی که از مقایسه‌ی این دو قضاوت می‌توان گرفت، این است که به‌هرصورت خارج از کشوری‌ها «دوآتشه‌تر» از داخل کشوری‌ها هستند. به‌هرروی، منهای بررسی اینکه کدام انتقاد درست است یا نه؛ واقعیت این است که نقد آقای حکیمی به «کمیت» پیگیری... راه‌کاری و کاربردی است؛ در صورتی که نقد آقای کارگر ماهوی و انکارکننده می‌باشد. بنابراین، اگر قرار است که آقای کارگر، خسروشاهی و دیگران را به‌مطالعه‌ی نوشته‌ها و گفته‌های آقای حکیمی مراجعه بدهد، بهتر است که این دوست محترم نیز به‌دریافت‌ها و نقطه‌نظرات آقای حکیمی بیشتر توجه داشته باشد. اما، گذشته از توجه و دقت، حقیقت این است که دو دریافت و برداشت از جریان موسوم به «لغو کار مزدی» وجود دارد: یکی، به‌سرمداری آقای ناصر پایدار در خارج از کشور؛ و دیگری، به‌سرمداری آقای محسن حکیمی در داخل کشور. به‌هرروی، آنچه که در باره‌ی آقای حمشید کارگر و رابطه‌ی وی با جریان «لغو کار مزدی» می‌توان گفت و نتیجه گرفت این است آقای کارگر بیشتر در سوی آقای پایدار قرار می‌گیرد تا به‌محسن حکیمی گرایش داشته باشد. البته این حکم و قضاوت تنها محدود به آقای کارگر نیست؛ و بسیاری از خارج از کشوری‌های متمایل به جریان «لغو کار مزدی» را نیز شامل می‌شود.

آقای کارگر در توضیح باورهای جریان «لغو کار مزدی» و تصویر غلطی که یه‌الله خسروشاهی از این جریان می‌دهد، می‌نویسد: «او [خسروشاهی] ارامه می‌دهد که افراد این گرایش مشتی ایده‌آلیست و فیال پررازنر و در رابطه با شکل و سافتار تشکیلات کارگری دنبال شکل شورائی می‌باشند و...». من در این مورد خاص با آقای کارگر موافقم؛ چراکه با توصیف جریان «لغو کار مزدی» به‌صفت ایده‌آلیست و خیال پرداز، مخالفم. چراکه ایده‌آلیزم ویا ماتریالیزم گرایش‌های فلسفی‌ای هستند که کلی‌ترین و عام‌ترین قوانین هستی (یعنی: عین حال) را مورد بررسی قرار می‌دهند و در رابطه با پراتیک مبارزاتی مقدمه‌ای لازم و زیربنائی‌املا- عمدتاً نظری محسوب می‌گردند؛ در صورتی که مسئله‌ی چگونگی و راستای سازمان‌یابی کارگران، گذشته از وجوه مقدماتی و عمدتاً نظری‌اش، موضوعیتی کاملاً پراتیک دارد و خطاکاری ویا به‌اصطلاح انحراف از امکانات واقعی را در این زمینه نمی‌توان با عناوین و گرایش‌های فلسفی محک زد. به‌هرحال، شیوه‌ها و روش‌های سازمان‌یابی کارگری را بیشتر به‌واسطه‌ی پایگاه و خاستگاه طبقاتی-تاریخی‌اش (مثلاً: بورژوائی، خرده‌بورژوائی، کارگری، پرولتری و غیره) می‌توان مورد ارزیابی قرار داد.

به‌طورکلی، باور من این است که هر دو گرایش داخلی و خارجی جریان موسوم به «لغو کار مزدی» نه سازمان‌دهی و سازمان‌یابی برعلیه مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار که ناگزیر و آشکارا راستای انقلاب سوسیالیستی دارد- بیش از اینکه قابل توصیف به‌صفت ایده‌آلیست باشند، شایسته‌ی عنوان پاسیفیست هستند که می‌تواند هم زمینه‌ی کارگری داشته باشد و هم زمینه‌ی خرده‌بورژوائی. فراموش نکنیم که بارزترین و عام‌ترین شکل و بروز پاسیفیزم پیش‌نهادن شعارها و خواسته‌هایی است که امکان و ابزار و اندیشه‌ی لازم برای تحقق آن یا وجود ندارد ویا اساساً نامعلوم است.

برای مثال، آقای حکیمی می‌نویسد [۳]: «وظیفه‌ی فعالان و پیش‌روان جنبش کارگری این است، که چه در عرصه‌ی نظری و چه در پهنه‌ی عمل این جنبش را از زیر آوار دوسویه [منظور سکتاریسم و سندیکالیسم است] بیرون بکشند و زمینه را برای تشکل این جنبش علیه سرمایه فراهم کنند» [تاکید از من است]. بدین ترتیب، آقای حکیمی پراتیک طبقاتی‌ای را پیش می‌کشد، که ابزارها و امکانات و

شیوهی سازماندهی‌اش معلوم نیست. فرض کنیم تعدادی کارگر در ایران اراده کردند که به‌فراخوان آقای حکیمی لبیک بگویند؛ سؤال این است که این کارگران چه باید بکنند که «په در عرصه‌ی نظری و په در پهنه‌ی عمل این جنبش را از زیر آوار دوسویه بیرون بکشند»؟ سؤال دیگر این است که آیا با تکیه به چند مقاله و سخنرانی کلی‌گویانه، که هیچ تحلیل تازه و ویژه‌ای از مناسبات حاکم بردنمای امروز ندارد، [آیا] می‌توان شیوهی نوینی از مبارزه را پی‌گرفت که اساساً از کارکردهای چپ به‌اصطلاح سنتی متفاوت باشد و پاسخ معضلات ومشکلات جامعه‌ی طبقاتی ایران^۳ (که زیر آوار استبدادی مضاعف استبداد سرمایه و پیشاسرمایه- قرار دارد) را نیز بدهد؟

نه! حقیقت این است که این‌گونه گویش‌ها و آسان‌سازی‌ها، پاسیفیستی است. چرا که در مورد آنچه که مشروط به کاری طولانی و جدی و دشوار اما شدنی- است، طرح و راه‌کار و شیوهی نوینی ندارد؛ و از اینرو، کاربردش چیزی جز توهم‌پرانی در مورد امکانات و دشواری‌ها موجود نیست.

به‌طور کلی، بازترین ویژگی جریان موسوم به «لغو کار مزدی» آسان‌سازی و ساده‌باوری آن است. برای مثال، آقای حکیمی می‌نویسد [۳]: «مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر هیچ فصوصیت عجیب و غریبی ندارد. همان مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران در محیط کار و زیست‌شان یک مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری است. وقتی کارگران در اعتراض به فشار کار، افزایش زمان کار، کاهش دستمزدها و مزایا، افزایش تولید و... کم‌کاری یا اعتصاب می‌کنند، در واقع دارند علیه سرمایه مبارزه می‌کنند. وقتی کارگران در اعتراض به افراج یا مرگ یا قطع دست همکارشان در اثر حادثه در محل کار تولید را می‌فروابانند و تجمع می‌کنند و فوهران امنیت شغلی و ایمنی در محل کار می‌شوند، دارند با سرمایه مبارزه می‌کنند. وقتی کارگران برای گرفتن دست‌مزدهای عقب‌افتاده‌شان کارفرما را به‌گروگان می‌گیرند و جلوی این یا آن سازمان دولتی تجمع می‌کنند، دارند با سرمایه مبارزه می‌کنند. وقتی کارگران در اعتراض به بیکار شدن، تمسک و تظاهرات می‌کنند و به‌گلوله بسته می‌شوند، دارند با سرمایه مبارزه می‌کنند. بنابراین، کارگران به‌طور روزمره دارند با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند و به‌این معنا در سرنوشت جامعه‌ی بشری دخالت می‌کنند. اما این‌ها همه شکل‌های متنوع و گوناگون مبارزه‌ی فرد انگلیفته‌ی کارگران با سرمایه است» [تأکید از آقای حکیمی است].

گذشته از این نکته‌ی جالب که سبک نگارش آقای حکیمی شیوه‌ی نگارش شادروان منصور حکمت را به‌یاد می‌آورد؛ ضروری است که بگوییم: شرح نسبتاً مفصل آقای حکیمی از اشکال مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری کارگران در مقابل واژه‌ی ترکیبی «فرد انگلیفته» که خود وی درباره‌ی این مبارزات به‌اصطلاح ضدسرمایه‌داری به‌کار می‌برد، دود می‌شود و به‌هوا می‌رود. چرا که:

اولاً- مبارزه با «خرده‌نهاد»‌های کارفرمایی و سرمایه‌دارانه را نباید با مبارزه برعلیه «بنیان» سرمایه (که سود است) و «نهاد اساسی» آن (که دولت است) یکسان تلقی کرد.

دوماً- اگر قرار باشد که مبارزه‌ی کارگران با صاحبان سرمایه نه با کلیت نظام سرمایه‌داری- را مبارزه‌ی طبقاتی به‌حساب آوریم (که چندان هم بی‌ربط نیست)، می‌بایست تأکید کنیم که این مبارزه (به‌منزله‌ی «مبارزه‌ی دموکراتیک» کارگری) یکی از ابعاد سه‌گانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است، که دیگر ابعاد آن عبارتند از: مبارزه‌ی «سوسیال دموکراتیک» و «مبارزه‌ی سوسیالیستی». اگر کلیت جامعه سرمایه‌داری را همانند هر حجم واقع مادی دیگری در نظر بگیریم، این کلیت دارای سه بُعد است که در این مورد خاص با ابعاد «قدرت» مواجه هستیم، که عبارتند از: قدرت اقتصادی، قدرت اجتماعی و قدرت سیاسی. بنابراین، مبارزه‌ی «فرد انگلیفته‌ی» کارگران در اشکال گوناگون آن، تنها پوشش دهنده‌ی بُعدی از ابعاد مبارزه‌ی طبقاتی است که در صورت عدم فرارویی به‌دیگر ابعاد مبارزه‌ی طبقاتی فاقد این توان خواهد بود که کلیت نظام سرمایه‌داری را هدف بگیرد. به‌هرروی، مبارزه‌ی «سوسیال دموکراتیک» ناظر بر مبارزه با بُعد «قدرت اجتماعی سرمایه» و مبارزه‌ی سوسیالیستی ناظر بر مبارزه با «قدرت سیاسی نظام سرمایه‌داری» است. لازم به‌یادآوری است که مبارزه با ابعاد سه‌گانه‌ی «قدرت سرمایه» از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند و در موقعیت‌های گوناگون تنها یکی از این ابعاد در گروه‌بندی‌های کارگری عمده‌گی می‌یابد. از طرف دیگر، از آنجاکه به‌هرصورت رشد و تغییرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری (به‌دلیل ساقه‌ی رقابت، آنارشی و عدم امکان برنامه‌ریزی) ناموزون و ناهم‌گون است، از اینرو، تصور موقعیتی که همه کارگران در یک سطح مبارزاتی قرار بگیرند اساساً غیرممکن به‌نظر می‌رسد. پس، مبارزه‌ی طبقاتی در ابعاد گوناگون، خاصه‌ی نظام سرمایه‌داری است که حتی در بروز موقعیت‌های انقلابی (منهای عمده‌گی مبارزه در بُعد سیاسی آن) نیز ناگزیر به‌نظر می‌رسد.

سوماً- تصور مبارزه با قدرت اجتماعی و سیاسی سرمایه بدون آگاهی جامع بر قانونمندی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی- امری غیرممکن به نظر می‌رسد. بنابراین، ضروری است که از ساده‌سازی و آسان‌گیری جریان موسوم به «لغو کار مزدی» گامی به جلوتر برداشت و به ایجاد نهاد یا نهادهائی اندیشید که این مهم سترگ را کارساز باشند.

چهارماً- اگر آقای حکیمی بدین‌باور است که [۵] «انقلاب اجتماعی طبقه‌کارگر به یک معنا انقلابی است علیه فود طبقه‌کارگر، انقلابی است علیه کارگر بورن، انقلابی است علیه کار مزدی» [تأکید از من است]؛ پس چرا کرشمه‌ی کلام را جایگزین منطق مادی و سخت‌مناسبات حاکم بر این جهان اساساً جنایت‌کارانه می‌کند و می‌نویسد [۶]: «بین این دو سطح از مبارزه دیوار پین کشیده نشده، بلکه آن‌ها با هم در رابطه متقابل قرار دارند. مبارزه‌ی فودانگلیفته و مبارزه‌ی فودآگاهانه با سرمایه‌داری در تعامل اند و بریکدیگر تأثیر می‌گذارند» [تأکید از من است]. گرچه این حقیقتی است که «مبارزه‌ی فودانگلیفته و مبارزه‌ی فودآگاهانه با سرمایه‌داری در تعامل اند و بریکدیگر تأثیر می‌گذارند». اما، الف) همانطور که پیش از اشاره کردم نباید «آگاهی» و «خودآگاهی» را به یک معنی و مفهوم فهمید، چراکه در صورت سرنگونی سوسیالیستی جمهوری اسلامی به احتمال زیاد (به‌واسطه‌ی این یکسان‌نگاری) به همان سرنوشتی دچار می‌شویم که کارگران شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ بدان گرفتار آمدند؛ ب) نباید تفاوت «مبارزه‌ی فودانگلیفته» و «مبارزه‌ی فودآگاهانه با سرمایه‌داری» را تنها دو «سطح» از مبارزه بپنداریم و گذر از یک کیفیت مبارزاتی به کیفیت دیگر را با گذر نسبتاً آسان از دیوار چین مقایسه کرد.

به‌هرروی، تا زمانی که عرصه‌ی شبکه‌ی تبادلات کارگری به‌دستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشکده و دانشگاه‌های پراتیک همه‌جانبه‌ی «دانش مبارزه طبقاتی» فرارویانده نشود، سخن از مبارزه‌ی خودآگاهانه‌ی طبقه‌کارگر تنها بیان آرزویی است که در بی‌عملی تنها نتیجه‌اش پاسیفیزم است. نه! منظورم این نیست که مطالعه‌ی آثار کلاسیک و جدی مارکسیستی (همانند کاپیتال، گروندرپسه، تئوری‌های ارزش اضافی و آثار دیگر اندیشمندان انقلابی در کشورهای مختلف) توسط کارگران، چنین حوزه‌ای از نظر و عمل را فرامی‌رویاند. گرچه این مقدمه‌ای لازم و غیرقابل چشم‌پوشی است، اما تا هنگامی که فروشندگان نیروی کار در سازمان‌یابی‌ای هم‌سو و هم‌راستا خود خویشتن طبقاتی خویش را تثویزه نکنند و سازمان ندهند، چرخه‌ی «استثمار انسان از انسان» و سرکوب‌گری اشکال متنوع «دولت» از حرکت باز نخواهد ایستاد.

اینکه در راستای این سترگ تاریخی چه باید یا می‌توان کرد، راه یگانه و الگوماندی را نمی‌توان پیشنهاد کرد. اما ضروری است که در ارتباط مبارزاتی، در کنار کارگران باشیم و مسائل گوناگون شخصی و گروهی و طبقاتی آنها را چنان به آموزش و اندیشه بکشیم که آنها در پروسه‌ای از نظر و عمل به این توانائی دست یابند که از «حسیت برخاسته» از «مشاهده» و نهایتاً «آزمون» گذر کرده و به دریافت‌های «معمول و ذاتی» فرابرویند. تا زمانی که «رهبران عملی» مبارزات کارگری فقط رهبر عملی باشند و به لحاظ نظری و تئوریک فاقد توان و خلاقیت باقی بمانند، آرزوی «خودآگاهی طبقاتی کارگران» نامتحقق و ناگشوده باقی خواهد ماند. تا زمانی که کارگران پیچیدگی‌های مذاکرات دیپلماتیک با کارفرما و دولت و قدرت‌های بین‌المللی را عملاً نیاموخته باشند، در هر بزنگاهی مجبورند که به کارشناسانی پناه ببرند که معلوم نیست از کجا سر درآورده و سردرمی‌آورند. تا زمانی که (منهای سازمان‌دهی و سازمان‌یابی مبارزات اقتصادی و سیاسی) کارگران نیاموزند که داستان و نمایشنامه و فیلم و غیره را نیز مورد بررسی و نقد قرار بدهند، فاقد این امکان خواهند بود که قدرت ایدئولوژیک و اجتماعی سرمایه را نیز به‌چالش و مبارزه بکشاند؛ و ارزش‌های نوینی را جایگزین کهنگی‌ها نکنند و طلیعه‌دار انسان و جهان نوینی باشند. تا زمانی که تاریخ جامعه‌ی ایرانی در ابهام نظریه‌پردازان بورژوا و آکادمیسین‌های ریز و درشت است، کارگران (حتی در صورت تشکل طبقاتی) فاقد این توانائی خواهند بود که پیوستار و حقیقت این جامعه را دریافته، ویژگی‌های مناسبات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی‌اش را بشناسند، و برنامه‌های اجرائی برای فردا بریزند. و سرانجام تا زمانی که کارگران دریافت‌های متدولوژیک و فلسفی و منطقی خود را براساس جزوه‌ی ماتریالیزم دیالکتیک استالین پایه‌ریزی کنند و منبع مراجعه‌شان آکادمیسین‌های انستیتو مارکسیسم-لنینیزم شوروی سابق است، امیدى به‌رفع استالینیزم و پیامدهای بازدارنده‌اش نخواهد بود.

به‌هرروی، خودآگاهی طبقاتی کارگران (منهای کنش‌ها و تبادلات عملی، و حداقل به‌لحاظ آفرینش‌های نظری) بدین معنی نیز هست که کارگران ضرورتاً باید در همه‌ی این عرصه‌ها و صدها حوزه‌ی دیگر خلاق و سخن‌گو و صاحب‌نظر باشند تا بتوانند ضمن تحلیل معین از شرایط مشخص، جامعه را به‌هژمونی خویش بکشاند و در سرنگونی نظام سرمایه‌داری، دیکتاتوری پرولتاریا را در تبادلی نوعی و انسانی مستقر نمایند.

من با این سخن آقای حکیمی موافقم که می‌گوید [۷]: «برای آن‌که کارگر آگاهانه در سرنوشت جامعه بشری رقابت کند، لازم است که این مبارزه‌ی فودانگلیفته به مبارزه‌ی فودآگاهانه تبدیل شود، و این امر با کسب دانش و آگاهی و تجربه در جریان مبارزه و متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه‌داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، میسر است». باین وجود، این حق را برای خودم و دیگران قائم که سؤال کنم که چگونه، به واسطه کدام نهاد و در کدام پروسه‌ی عملی این «مبارزه‌ی فودانگلیفته به مبارزه‌ی فودآگاهانه تبدیل» می‌شود [تأکید از من است]؟

اگر قرار است که یک واقعیت مادی به واقعیت مادی دیگری «تبدیل» شود، یعنی می‌بایست چیزی به چیز دیگری تبدیل شود که قبل از این «تبدیل» آن چیز نبوده است؛ پس چرا بلافاصله چنین نتیجه می‌گیرد که: «بنابراین، مبارزه ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر هم شامل مبارزه برای افزایش دست‌مزد و کاهش ساعات کار و نظایر آن‌ها و هم شامل مبارزه‌ی فودآگاهانه‌ی کارگران برای کسب قدرت سیاسی، الغای استثمار و اداره‌ی جامعه» [تأکید از من است]. مگر در دنیای مادی این امکان هم وجود دارد که چیزی به چیز دیگری «تبدیل» شود و در عین حال این چیز «تبدیل» شده همان چیزی باشد که قبل از «تبدیل» بوده است، و یا این دو چیز از پس پروسه‌ی «تبدیل» با هم دارای یک خاصیت باشند؛ پس، این «تبدیل» (که به نوعی ذاتی تنوع و گوناگونی نسبت‌های هستی نیز می‌باشد) کجا رفته است؟

حقیقت این است که نه مارکس، نه لنین و نه واقعیت زندگی (که به هر صورت اعتبارش بیشتر از مارکس و لنین و دیگران است) ضمن دفاع از حقانیت مبارزات کارگری با مطالباتی که در چارچوبه‌ی همین نظام قابل دست‌یابی است، چنین پیش‌نهاد ندارند که این مبارزات عیناً همان مبارزاتی است که مطالبه‌ی قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در پیش روی دارد؛ و آگاهانه و خودآگاهانه در راستای آن می‌کوشد. به هر روی، اگر جوهره‌ی مبارزات سازمان‌یافته و طبقاتی و خودآگاهانه‌ی طبقه کارگر را عیناً همان جوهره‌ی بدانی که مطالبات برحق اما - کمابیش قابل دست‌یابی در چارچوبه‌ی همین نظام داراست، همواره با این خطر مواجه می‌گردیم که پروسه‌ی «تبدیل» آنها به یکدیگر را به‌امان تقدیر رها کرده و صرفاً با طرح چند شعار (عملی یا ناممکن) به پاسیفیزم بچرخیم. این مسئله خصوصاً از اینرو خطرآفرین است که نقد انکارکننده‌ی راه‌کارهای لنینی، با راه‌کار روشن و عملی دیگری نیز هم‌زمان نبوده است.

به‌نوشته آقای جمشید کارگر بازگردیم:

آقای کارگر می‌نویسد: «براله استنار بغایت تهریف‌آمیز از این مقاله را [بی‌اعتنائی به سیاست، نوشته‌ی مارکس] به‌کسی بنام علی شیرمبارکی هم القاء کرده است. آقای مبارکی که نامش برای من فیلی بریر است...» [تأکید از من است]. قصدم از این نقل قول نه مراجعه به نوشته‌ی مارکس، نه دفاع از آقای شیر مبارکی و نه حمایت از یاله است. نکته‌ای که در این جمله برایم چشم‌گیر و جالب بود، عبارت «که نامش برای من فیلی بریر است» می‌باشد. گرچه حدس می‌زنم که این عبارت احتمالاً نوعی پلمیک ضمنی است؛ اما چنانچه خواننده نتواند خود را از لابلای این‌گونه نوشته‌ها، راز و رمز آنها را نیز حدس بزند، احتمالاً ۴۰ سالی به عقب برمی‌گردد و به یاد ریش سفیدان روستاهای ایران می‌افتند که اگر مثلاً از علی شیرمبارکی صحبتی به میان می‌آمد، با سیمانی درهم می‌گفتند: این یارو کیه که ما نمی‌شناسیمش؟ به هر روی، اگر قرار باشد که جنبش کارگری در ایران طنین بگیرد و رشد کند و گسترش یابد، شاید با دهها هزار نام «فیلی بریر» مواجه شویم که نه تنها جای پرسش و تعجب ندارد، بلکه شعف‌انگیز نیز خواهد بود. امید است که چنین واقع گردد.

آقای کارگر به مقاله‌ی آقای شیرمبارکی نقدی دارد که عیناً چنین است: «آقای شیرمبارکی ضمن مقایسه کارگران کشورهای امریکا، اروپای غربی و کارگران ایران به این نتیجه می‌رسد که ما کمونیست‌ها فراموش کرده‌ایم که شرایط اقتصادی تکنولوژیکی کشورهای غربی باعث غلبه رفهرمیست بر اتناریه‌های کارگری شده است، امری که در ایران بعلت وابستگی اقتصادی و سرکوب مستقیم امکان ندارد، ایشان نمی‌فوانند قبول کنند که اتناریه‌ها ظرف پذیرش بردگی مزدی توسط کارگران هستند و هویت پغرافیائی آنها نمی‌تواند نقش و مکان اجتماعیشان را دگرگون سازد. به‌راستی برای ما موجب افتخار است که از سوی کسانی مانند ایشان متهم به اتنمار فکری شویم.»

گرچه مقاله‌ی آقای شیرمبارکی را نخوانده‌ام، اما ضمن توافقم با یک نکته‌ی مطرح شده از طرف آقای کارگر، با بعضی از مسائلی که آقای شیرمبارکی به آنها انتقاد دارد - نیز - موافقم:

اولاً- با اینکه اتحادیه‌ها ساختار رهائی کارگران از بردگی مزدی نیستند، صددهزار موافقم و به‌نظرم باید با کسانی که چنین توهمات را در درون و بیرون طبقه کارگر می‌پراکنند، با قاطعیت به‌مبارزه‌ی نظری و عملی برخاست؛ اما به‌یاد داشته باشیم که لازمه‌ی برخورد قاطع، الزاماً تحقیر و توهین نیست؛ چراکه هیچ حقیقتی از پس برخوردِ از بالا و اشراف‌منشانه به‌هیچ‌کله‌ای فرو نمی‌رود و سازی هیچ نگاه و کنش سازنده‌ای نیز نخواهد بود. به‌هرروی، ضروری است که عملاً با این باسهمی تبلیغاتی و ضدکمونیستی مبارزه کنیم که کمونیست‌ها را خشن و حرمت‌شکن جلوه می‌دهد.

دوماً- همانطور که همه‌ی مدعیان طرفداری از جنبش کارگری (از جمله آقای محسن حکیمی) گفته‌اند: تشکیل و طرفداری از سندیکا و اتحادیه کارگری را نباید با سندیکاگرایی و اتحادیه‌گرایی یکسان و همسان پنداشت که در این رابطه تفاوت از زمین تا آسمان است. ضمناً فراموش نکنیم که علت وجودی ویا انگیزه‌ی «کمیته پیگیری...» نیز -نابر مصاحبه‌های خانم مریم محسنی و دیگران- صرفاً تشکیل سندیکا و اتحادیه نیز نیست؛ و آنها بیشتر به‌دنبال رفع موانع تشکلیابی کارگران هستند.

سوماً- منهای نتیجه‌گیری‌های بعدی که من اطلاعی از آنها ندارم، اما این حرف آقای شیرمبارکی که کارکرد اتحادیه را باید بر بستر «شرایط اقتصادی و تکنولوژیکی» مورد بررسی قرار داد، مجموعاً نظر غلطی به‌نظر نمی‌رسد. چراکه به‌هرصورت، نگاه ماتریالیستی-دیالکتیکی به‌جهان و هستی و انسان ایجاب می‌کند که بررسی در چگونگی بروز نهادها و ساختارهای اجتماعی را تا زیربنائی‌ترین رابطه‌ای که انسان با طبیعت دارد، بگسترانیم؛ مناسبات تولید اجتماعی، که آقای شیرمبارکی -احتمالاً- تکنولوژیک‌اش هم می‌داند، که به‌نظر من غلط است. به‌هرروی، از زمانی که انسان گام به‌عرصه‌ی هستی گذاشته و تا زمانی که در این عرصه دوام و بقا داشته باشد، ناگزیر به‌تولید و بازتولید نوع خود و طبیعت خواهد بود. این رابطه‌ی اساسی بدون مناسباتی که بین آحاد انسانی شکل می‌گیرد، غیرقابل تصور است. از اینرو، ارجاع آقای شیرمبارکی (بنا به‌گفته‌ی آقای کارگر) به «شرایط اقتصادی و تکنولوژیکی» -منهای دقت در بیان- نشانی از هیچ‌گونه «انیماد فکری» ندارد.

چهارماً- می‌بایست توجه داشته باشیم که تفاوت جامعه‌ی ایران و جوامع اروپای غربی و آمریکای شمالی (همانند تفاوت آقای کارگر و هریک از کارگرانی که در ایران زندگی می‌کنند) صرفاً «هویت بفرافیائی» آنها نیست. اگر در مورد مقولاتی مانند توسعه‌یافتگی، عقب‌نگهداشته‌داشتگی، توسعه نیافتگی، فقر، رفاه نسبی و مانند آن هزاران جلد کتاب نوشته نشده بود، نمی‌توانستیم اسم این مقایسه را سفسطه بگذاریم. اما از آنجا که -خوشبختانه یا متأسفانه- چنین کتاب‌هایی (حتی به‌زبان فارسی هم) بسیارند؛ از اینرو، چاره‌ای ندارم که بگویم که آقای کارگر به‌طور خشنی به‌سفسطه‌گری پرداخته است. به‌هرروی، اگر تفاوت جامعه‌ی ایران با جوامع اروپائی فقط «هویت بفرافیائی» بود، من و آقای کارگر آفتاب و گرمای ایران را با هوای ابرآلوده و سرد اروپا عوض نمی‌کردیم؛ چراکه خواسته یا ناخواسته با مهاجرت و تغییر «هویت بفرافیائی»، «نقش و مکان اجتماعی» مان چند درجه‌ای تغییر کرده است. همان چند درجه‌ای که تغییرش برای طالبین این تغییر، سالانه بیش از صد کشته به‌جای می‌گذارد؛ و «یک دنیای بهتر» تصویر کاربک‌توریک و به‌اصطلاح انقلابی آن است.

نوشته‌ی دیگری که برخوردی انکارکننده، عصبی و عنادآمیز با «کمیته پیگیری...» دارد، از آن دوست دیرینه و گرامی‌ام آقای کریم منیری است. به‌باور من کریم این مقاله را در شرایط بسیار عصبی‌ای نوشته، وگرنه به‌گونه‌ای می‌نوشت که این‌همه ناروشنی و نکات ابهام‌آمیز تئوریک نداشت. به‌هرروی، شایسته‌ی رفاقت می‌دانم که به‌بعضی از این نکات اشاره کنم و به‌کریم بگویم که (حتی در محدوده‌ی منطق وضعی و ایستای ارسطوئی هم) با مقدمات ناروشن و گاه غلط به‌نتایجی می‌رسیم که برتابنده‌ی طپش کار و زندگی و هستی نخواهد بود.

کریم از همان آغاز (یعنی، در چهارمین سطر از نوشته‌اش) دوآلیزمی را مفروض می‌دارد که پایه بعدی اشتباهات‌اش را تشکیل می‌دهد، او می‌نویسد: «در این نوشته که بقصد بررسی پندین باره تشکلات سازمانده مبارزات روزمره طبقه کارگر ایران نوشته شده است...» [تأکید از من است].

رفیق گرامی، کریم عزیز! آیا به‌عبارت «تشکلات سازمانده مبارزات روزمره طبقه کارگر» توجه کرده‌ای که این‌طور بی‌پروا دیگران را به‌سندیکالیزم و ادعای تشکلی‌سازی برای کارگران متهم می‌کنی؟ اگر اندکی به‌این عبارت ساده توجه کنیم متوجه می‌شویم که می‌بایست تشکیلاتی وجود داشته باشد که مبارزات روزمره‌ی کارگران را سازمان بدهد؟! بدین ترتیب «تشکیلات» از «مبارزه‌ی

روزمره» جدا شده است. این وضعیت تنها گویای زمانی است که مبارزه‌ی کارگری در رابطه با نهاد مبارزاتی‌اش بوکراتیزه شده باشد؛ که به‌هرصورت، تصویری اروپائی از تشکیلات کارگری و مبارزه‌ی کارگری است. حقیقت این است که رزمده‌گی مبارزات کارگری تنها هنگامی کارساز است که تشکیلات عین مبارزه‌جویی باشد. به‌عبارت دیگر همه‌ی کارگران درگیر در یک تشکیلات کمابیش فعالین آن باشند و این سازمان مبارزاتی به‌دوپارگی فعال و منفعل، رهبر و رهرو و سرانجام بالا و پائین دچار نشده باشد. در این رابطه شاید بتوان به «کمیت پیگیری...» انتقاد کرد که شما با گردآوری امضاء، امضاءکنندگان را حداقل به‌طور موقت کنار گذاشته‌اید که این کنارگذاری می‌تواند به‌یک‌ی از پروسه‌های بوروکراتیزه شدن شما (البته نه به‌سبک و سیاق اروپائی) بیانجامد. به‌هرروی، چنین به‌نظر می‌رسد که عبارت «تشکیلات سازمانده مبارزات...» به‌نوعی تکیه کلام یا باور کریم است؛ چراکه این عبارت را در نوشته‌اش باز هم به‌کار می‌برد.

اما به‌راستی چرا «مبارزات روزمره»؟ تاآنجا که من از زبان فارسی سردرمی‌آورم، واژه‌ی «روزمره» دارای بار منفی و نسبتاً تحقیرآمیزی است. به‌هرصورت، اگر کارگران مبارزه می‌کنند که همین امروز لقمه نانی به‌سفره‌ی خویش بیفزایند، چرا این پراتیک زیبا و انسانی را باید با واژه‌ی روزمره توصیف کنیم؟ شاید این بی‌دقتی باشد، اما فراموش نکنیم که این بی‌دقتی‌ها در تراکم خویش مشکلات اساسی‌ای را به‌وجود می‌آورد که احتمالاً تصویر غلطی از دریافت‌ها و باورهای ما ارائه خواهد داد. پس، دقت کنیم.

کریم می‌نویسد: «من در عین حال که کلیه مبارزات طبقه را در ارتباط و هماهنگی با هم و در جهت سوسیالیسم می‌دانم، در عین حال تفاوتی مابین مبارزات روزمره و ابعاد مبارزات آگاهانه قائل هستم. بسفین دیگر من این مبارزات روزمره را بستر مبارزات سازمانیافته کارگران می‌دانم». باز هم دوآلیزم! به‌باور کریم در جامعه سرمایه‌داری در یک دسته‌بندی کلی - دو گونه مبارزه داریم: که یکی «مبارزه روزمره» و دیگری «ابعاد مبارزه آگاهانه» یا «مبارزات سازمانیافته»؛ که ضمناً «مبارزات روزمره... بستر مبارزات سازمانیافته» یا «ابعاد مبارزه آگاهانه» نیز می‌باشد. حال سؤال این است که اگر کریم «کلیه مبارزات طبقه را در ارتباط و هماهنگی با هم و در جهت سوسیالیسم» می‌داند، پس منشاء و مأخذ این دوپارگی در چیست؟

همان‌طور که پیش از این اشاره کردم ابعاد سه‌گانه‌ی مبارزه طبقاتی (یعنی: مبارزه‌ی دموکراتیک کارگری، سوسیال دموکراتیک و سوسیالیستی) ضمن تفکیک ناپذیری، چالش‌گر سه بعد قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی و قدرت سیاسی طبقه سرمایه‌دار است. حال معلوم نیست که چرا کریم این سه‌گانگی حجمی را یک‌بار دیگر به «مبارزه روزمره» و «ابعاد مبارزه آگاهانه» تقسیم می‌کند؟ در واقع، یکی از ابعاد اساسی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران - علی‌الاصول - همان چیزی است که کریم تحت عنوان «مبارزه روزمره» از آن یاد می‌کند؛ اما معلوم نیست که چرا وی به تقسیم‌بندی‌ای می‌پردازد که نه دارای زمینه‌ی مادی است و نه کاربردی در امر مبارزه طبقاتی دارد؟! این برای من قابل فهم نیست.

وقتی می‌گویم کریم این مقاله را در یک وضعیت عصبی نوشته - حقیقتاً - اغراق نکرده‌ام. برای مثال این پاراگراف را با هم بخوانیم: «تاکنون رابطه مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات تولید اجتماعی رابطه‌ای نهایتاً دوسویه تلقی شده است، که در نهایت بریکدیگر تأثیر می‌گذارند، در حالی که این رابطه، آن‌بکه به‌انسانها و در نتیجه به‌برگشتن از وضع موجود مربوط می‌شود، رابطه‌ای دیالکتیکی-پراتیکی است و لزوماً اجتماعی و آگاهانه که در مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود و نه فقط از زاویه ذهن و در عین حال نیز نمی‌توان آنرا بعنوان یک امر الزاماً هوربفوری و حاصل طبیعی مراودات دانست».

«تاکنون رابطه مناسبات اجتماعی تولید و مناسبات تولید اجتماعی رابطه‌ای نهایتاً دوسویه تلقی شده است، که در نهایت بریکدیگر تأثیر می‌گذارند» [تأکیدها از من است]، چه معنی و مفهومی را می‌رساند؟ اگر رابطه‌ای «نهایتاً دوسویه تلقی» می‌شود، پس چگونه «در نهایت بریکدیگر تأثیر می‌گذارند»؟ این «نهایتاً» اول چه ربطی به «در نهایت» دوم دارد؟

به‌هرروی، بخشی از نقل قول بالا را با اضافاتی پارازیت‌گونه باز می‌خوانیم تا شاید کریم عزیز به‌هنگام مقاله نوشتن قدری دست از عصبیت بردارد: «در حالی که این رابطه [منظور رابطه‌ی مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید است]، آن‌بکه به‌انسانها [مگر قابل تصور است که رابطه‌ی مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید به‌غیر انسانها هم برگردد] و در نتیجه به‌برگشتن از وضع موجود [این نتیجه‌گیری از کجا آمد؟] مربوط می‌شود، رابطه‌ای دیالکتیکی-پراتیکی [عبارت دیالکتیکی-پراتیکی فاقد معنی است، مگر اینکه کریم معنی ویژه‌اش را تعریف کند. به‌هرحال، اگر منظور از این عبارت توضیح مفهوم «رابطه» است که می‌بایست می‌گفت که رابطه

معنائی جز مادیت ندارد؛ و اگر قصد از کاربرد آن تأکید بر آگاهی^د در امر پراتیک است، که این نیز یک بدیهه‌گوئی محض است] است و لزوماً اجتماعی و گلاخانه [هرگاه از «مناسبات» صحبت می‌کنیم الزاماً سخن از انسان است و نیازی به دوباره‌گوئی ندارد] که در مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود [البته مشروط به اینکه جامعه طبقاتی باشد].»

کریم می‌نویسد: «البته به‌کار بردن این اصطلاح صنعی از جانب رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها اتفاقی نیست، زیرا عموماً این فعالین کارگری قادر به تماس با کارگران صنعتی متشکل در کارخانه‌ها نیستند و عموماً در تماسهای پسته‌گرفته با کارگران کارگاههای کوچک به تبلیغ فواسته‌های صنعی آنان می‌پردازند، ضمن آنکه بدلیل قرار داشتن در مناسبات فرده‌بورژوازی در عین‌حال بنوعی بیان منافع خود را می‌کنند، در عین‌حال می‌فروشند، که فرده‌بورژوازی فعال در این صنف‌ها را هم برنبال فور بکشنند و الی هرچند که این تیپ‌ها فوراً به نادانی هم بزنند، باز هم می‌دانند که کارگران صنف نیستند و در صنف‌های مختلف متشکل نشده‌اند، بلکه طبقه‌کارگر کلیتی است که از زاویه مناسبات تولید اجتماعی از دیگر بخشهای جامعه متمایز می‌شود تولید ارزش اضافی بدون هرگونه تملک بر ابزار تولید و با اینکه در بخشهای مختلف تولید کار می‌کند ولی بدلیل همین مشفمه واهر یک کلیت واهر را تشکیل می‌دهد که هم سرنوشته و دارای منافع مشترک است بنابراین اگر کسانی ویا دیدگاههایی از کارگران بنام صنف یار می‌کنند، اگر رسماً سرمایه‌دار نیستند هتماً در این پارچوب قدم و قلم می‌زنند زیرا نه منافع صنفی و مدتی بویود می‌آورد و نه در تقابل با سرمایه قرار میگیرد، بلکه این منافع طبقاتی کارگران و مبارزه طبقاتی آنان است که بدانان کیفیت یک طبقه را می‌دهد و اگر متشکل شوند، در بعد یک طبقه با مبارزات طبقاتی‌اشان می‌توانند حرکتی را بویود آورند که زمینه‌ساز حرکات دیگر در جهت منافع کل طبقاتی و دورانساز باشد کارگران دارای منافع صنفی مورد اشاره سندیکالیست‌های عقب افتاده ایرانی نیستند، بلکه اختیار این واژه دوران ناصرالدین‌شاهی...» [تأکیدها از من است].

من از خواننده به‌دلیل اینکه نوشته‌ای چنین طولانی را (آن‌هم نیمه‌کاره) نقل کردم معذرت می‌خواهم؛ معذراً اگر کمی دقت کنیم، متوجه می‌شویم که خیلی هم تقصیرکار نیستیم. چراکه دوست عزیز ما -کریم- از فرط عصبانیت نه نقطه‌گذاری کرده و نه رسم‌لخط ثابتی را به‌کار برده و نه گفتاری پیوسته دارد. اما نکاتی که کریم سعی در بیان آنها دارد:

الف) «رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها» به‌این دلیل «اصطلاح صنعی» را در مورد کارگران به‌کار می‌برند که «قادر به تماس با کارگران صنعتی متشکل در کارخانه‌ها نیستند و عموماً در تماسهای پسته‌گرفته با کارگران کارگاههای کوچک به تبلیغ فواسته‌های صنعی آنان می‌پردازند»؛ ضمناً همین رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها به‌دلیل «قرار داشتن در مناسبات فرده‌بورژوازی در عین‌حال بنوعی بیان منافع خود را می‌کنند»؛ اما این همه‌ی مسئله نیست، چراکه رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها «در عین‌حال می‌فروشند، که فرده‌بورژوازی فعال در این صنف‌ها را هم برنبال فور بکشنند»؛ اما دادخواست علیه رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها که کارگران را به‌جای طبقه، صنف نامیده‌اند به‌همین جا ختم نمی‌شود و کریم با گفتن اینکه «اگر [اینها] رسماً سرمایه‌دار نیستند هتماً در این پارچوب قدم و قلم می‌زنند»، برای آنها اشد مجازات را تقاضا می‌کند؟! شاید هم کریم به‌هنگام نوشتن این مقاله دچار سرگیجه بوده که این‌همه حرف‌های بی‌ربط می‌زند. مگر نه اینکه بیش از ۸۰٪ کارگران ایران در کارگاه‌ها نیروی کارشان را می‌فروشند، پس تماس و تبلیغ برای کارگران کارگاهی گناه و ایرادی ندارد که این همه کریم را عصبانی کرده است؟ تازه مگر این رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها {که احتمالاً باید سرشان را برید} چه می‌کنند جز «تبلیغ فواسته‌های صنعی آنان [یعنی: تبلیغ خواسته‌های صنفی کارگران کارگاهی]؟ اگر کریم به‌صراحت از «فواسته‌های صنعی» کارگران کارگاهی حرف می‌زند، پس چرا این همه آسمان را به‌ریسمان می‌بافد که تصویری فوق‌العاده زشت از این آدم‌ها بسازد؟

اما کریم که این همه مته به‌خشخص می‌گذارد که به‌هرنحو ممکن و متصور پوست از سر کسانی بکند که او آنها را سندیکالیست و رفرمیست می‌نامد، خودش چنان بی‌دقت و بی‌پروا می‌نویسد که انگار نه انگار دریافتی از اولین مفاهیم مربوط «دانش مبارزه طبقاتی» دارد ویا می‌بایست داشته باشد. برای مثال او پس از اینکه مقاله‌اش را با توضیح درهمی از رابطه‌ی مناسبات تولید اجتماعی و مناسبات اجتماعی تولید شروع می‌کند و براساس توضیحات‌اش نتیجه‌گیری هم می‌کند، بدین‌باور است که «طبقه‌کارگر کلیتی است که از زاویه مناسبات تولید اجتماعی از دیگر بخشهای جامعه متمایز می‌شود»! باید به‌کریم گفت که عزیز دقت داشته باش؛ چراکه مناسبات تولید اجتماعی به‌هرصورت- زیرمجموعه‌ی «رابطه یا روابط تولید» است و «طبقه‌کارگر کلیتی است که [نه] از زاویه مناسبات تولید اجتماعی [که از زاویه رابطه‌ی تولید] از دیگر بخشهای جامعه متمایز می‌شود». به‌هرروی، در مورد کارگران، مناسبات تولید اجتماعی، تنها می‌تواند توضیح دهنده‌ی جایگاه و موقعیت درون طبقه‌ای (برای مثال: قشربندی‌های درونی طبقه) باشد، و آنچه‌که از کارگران

یک طبقه می‌سازد، هم‌گونگی و همسانی رابطه‌ی آنها با تولید اجتماعی است که همان فروش نیروی کار و پیامدِ الزامی‌اش^۱ تولید ناخواسته‌ی ارزش اضافی است.

نکته‌ی دیگری که باید به‌کریم گوشزد کرد این است که معنای کلمات متناسب با رویدادهای و کنش‌ها و دگرگونی‌های تولیدی و اجتماعی تغییر می‌کنند. گرچه همین پارامترها بعضی کلمات و حتی ساخت‌های زبانی را نیز از دور خارج می‌کنند، اما آن واژه‌هائی که باقی می‌مانند -الزاماً- بار معنایی دیگری پیدا می‌کنند. بنابراین، عبارت «اقتیار این واژه دوران ناصرالدین‌شاهی» -نه الزاماً- اما می‌تواند کاربردی ناصرالدین‌شاهی (البته از طرف کریم) هم داشته باشد. به‌هرروی، امروزه روز در جامعه‌ی ایران و در میان کارگران -نیز- کلمه‌ی «خواست‌های صنفی» معنایی ناصرالدین‌شاهی ندارد و گویای خواسته‌هائی است که اگر بکشیم به‌گونه‌ی دیگری بیان شوند، کاری مثبت و سازنده کرده‌ایم. پس، به‌جای تصویرپردازی‌های عجیب و غریب، با کارگران در ایران رابطه داشته باشیم و ایده‌هایمان را به‌تبادلِ رفقانه و بدون عصبیت بگذاریم تا شاید در این گندابِ نظام سرمایه‌داری گلِ سرخ رفاقت و سوسیالیسم را بکاریم. شاید در عمری که از ما باقی است، این گل‌های کاشته به‌گلستان تبدیل نشوند، اما کاشتن گل خود گلستان زیبایی است که دریچه‌گشا خواهد بود و زندگی‌ساز.

کریم می‌نویسد: «... علاوه بر آن حاکمیت را [به‌واسطه‌ی تأکید یا تأمل برخواست‌های صنفی] نیز مطمئن کنند که صفت بر سر مبارزه طبقاتی نیست و فقط حرف برقی منافع صنفی است و نه بیشتر...». به‌یاد نمی‌آورم در کجا، اما می‌دانم که مارکس هم می‌گوید صاحب سرمایه یک دهم از سودش را با تمام بایدهای ده‌گانه‌ی شریعت‌اش عوض نمی‌کند. گذشته از این سخن مارکس، مگر نه اینکه خاصیت سرمایه سودبری است؛ پس، کاستن از میزان و شدت و نرخ این سود، این قابلیت را دارد که به‌کاستن و سرنگونی تمامیت این نظام سودبرنده بیانجامد. بنابراین، نباید فقط به‌اندیشه‌ها و طرح‌ها دلمشغول شد؛ چراکه «فعلیت» مبارزه‌ی طبقاتی در راستای انقلاب اجتماعی و جامعه‌ی سوسیالیستی به‌گام‌هائی بستگی دارد که ما در عرصه‌ی ارتباطِ رفقانه و انقلابی با کارگران برمی‌داریم. پس، تمرکزمان را به‌گام‌ها بگذاریم و قدری از حرف‌ها فاصله بگیریم!

کریم عزیز! اگر کارگران پیشرو «هرگونه تشکلی را که جهت ضد سرمایه نداشته باشد انحرافی و در جهت سرمایه می‌شناسند و این یک انقلاب صوری [نیز] نیست...»؛ باید به‌این کارگران پیشرو گفت که صدایتان از جای گرم درمی‌آید! می‌دانی چرا؟ برای اینکه برادر من با رها کردن سال سوم دانشگاه‌اش خوشحال است که «کار» می‌کند. فکر می‌کنی که او چه کار می‌کند که احساس شاغل بودن دارد؟ این جوان ۲۹ ساله با پولی که من برایش فرستاده‌ام یک موتور سیکلت خریده و از بازار تهران به‌شمیرانات مسافرخشی می‌کند تا پول لباس و سیگار و حشیش و دیگر نیازهای رایج در جامعه ایران (منهای مسکن و نان و غیره) را در بیاورد. طنز غریبی است. پدرمان راننده بود و برادرمان نیز راننده شد؛ اما فرق‌اش در این است که پدرمان راننده‌ی کامیون بود و برادر من با داشتن گواهی‌نامه‌ی پایه یک، راننده‌ی موتور سیکلت است. این که از خودم می‌گویم، شرح خوشبختی‌های جوانان ایرانی است. باید قدری انصاف داشته باشیم و گول این داد و بیداهای خارج از کشور را نخوریم. در جامعه‌ی کثافت‌زده‌ی ایران دخترانی که مثل دسته‌ی گل هستند و با فرزندان ما هیچ تفاوتی ندارند، برای یک روسری مد روز به‌هم‌خوابگی ده دقیقه‌ای هم تن می‌دهند و ما از اینجا (که خیلی هم وضعیت رفاهی‌اش خراب شده!) برایشان نسخه می‌نویسم که برعلیه نظام سرمایه‌داری بپا برخیزند! اگر این احکام «یک انقلاب صوری» نیست، پس چیست؟ اگر در ایران «این نوع تشکلات [یعنی: سندیکا و اتحادیه] هنوز از مذاذیت فاسی برفوردار است و مذب توبه‌کسانی را [که میلیونی هم هستند] می‌کند»، به‌لحاظ خیریت‌شان نیست. آنچه که انسان خارج از دور مافیای رانت‌خوار و نفت‌خوار و گه‌خوار را معنی می‌کند، فقر مادی و معنوی‌ای است که به‌هر ریسمانی چنگ می‌زند تا هم گرسنه نباشد و هم انسان باشد. شاید تعجب کنی که من برای اولین بار در زندگی‌ام سندیکالیست و رفرمیست شده‌ام؟! اما به‌یاد داشته باش که ما متعهد به‌تعهد هیچ شریعت و کتاب و مکتبی جز انتخاب امکانات واقعاً موجود در جامعه‌ی ایران نیستیم.

اگر مارکس و دیگر دانشمندان انقلابی فقط سنگ انقلاب را به‌سینه می‌کوبند و انسان روبه‌رو را با همه‌ی توانی‌ها و ضعف‌هایش -در نظر نمی‌گیرند، من -از هم‌اکنون- اعلام می‌کنم که ضمن آمادگی برای تیرباران شدن در راه لقمه‌ی نان خواهران و برادران طبقاتی‌ام، نه‌تنها دیگر مارکسیست نیستم، بلکه به‌همه‌ی اندیشه‌هائی که ضمن عدم کارائی‌شان، این کارگر و آن جوان و فلان دختر مثل دسته‌ی گل را تحقیر می‌کنند، تف می‌کنم. حال از تو و دیگران سؤال می‌کنم که کجا باید بایستم که به‌گلوله بسته شوم؟

کریم عزیز! صدای من و تو و دیگران هم از جای گرم درمی‌آید. می‌دانی چرا؟ برای اینکه درصد بسیار بالایی از ما در بازگشت به ایران عمده‌ترین مشکلی که داریم، مشکل مالی و اقتصادی است. در واقع همه‌ی ما که از زیر فشار رژیم جنایت‌کار جمهوری اسلامی گریختیم از چوبه‌ی دار فرار نکردیم. در واقع، عمده‌ترین مشکل ما اجتماعی بود که پوشش‌های اقتصادی آنرا رفع و نفی و هزار کوفت و زهرمار فلسفی دیگر می‌کرد. پس، اگر صداقت انقلابی و انسانی داریم و حرفی برای گفتن و عمل کردن داریم، چرا به ایران باز نمی‌گردیم و جامعه را از این همه اجحاف غیرانسانی نجات نمی‌دهیم؟ طبیعی است که در این مورد من هم زیر سؤال هستم.

کریم عزیز! دلم خون می‌شود که این‌طور بی‌پرده حرف می‌زنم، اما بگذار بعضی از حرف‌هایم را بگویم. شاید این سخنان (که برای همه‌ی دلسوخته‌گان آزادی و انسان ناآشنا نیست) به‌مثابه‌ی مسماری خشن و گوش‌خراش، گوشی را بگشاید!؟ نه اینطور نیست که تو می‌گوئی: ما (در مجموع) در سال ۵۷ چنین نگفتیم که «بگذارید این سلها بروند شاید بعضی‌ها بهتر باشند». جنبشی که به‌سرنگونی شاه موفق شد، فاقد هرگونه‌ای از کارکردها و بیش‌ها و روی‌کردهای طبقاتی بود. این جنبش فقط و فقط ضداستبدادی بود. البته که این اهمیت چندانی ندارد، اما همین حرف‌هایی هم که گفته می‌شود و تو هم به‌رنگ آن رنگ باخته‌ای سخنی طبقاتی و انقلابی ندارد. می‌دانی چرا؟ برای اینکه آقای پایدار و دیگران، همه‌شان عالی‌جنابان ضداستبدادی‌ای هستند که حالا تصور می‌کنند که علی‌آباد هم شهری شده است. نه! همه‌گی اشتباه می‌کنید. در ایران، با ضرب‌آهنگ کنونی - حداقل تا نسل بعدی - خبری از انقلاب سوسیالیستی دربین نخواهد بود. مگر انقلاب سوسیالیستی جنگلِ خودروئی است که هرکس زودتر اقدام کرد، بتواند آنرا درو کند؟ نه! اینرا در ابتدا باید کاشت. کاشتنی که با برخورداری این‌گونه عنادآمیز و عصبی و هیستریک هرگز به‌باری بارآفرین راهبر نمی‌گردد.

نه، کریم عزیز! اشتباه می‌کنی که می‌نویسی: «همواره ما از این فرج به‌آن فرج کرده‌ایم که شاید بعضی بهتر شود و همواره آرزو کرده‌ایم که انشاءالله گربه است...»؛ و به‌غلط نتیجه می‌گیری که این «سنت یافتارده که ریشه در تاریخ این مرز و بوم دارد». حقیقت این است که تاریخ جامعه‌ی ایرانی تاریخ خونینی است که هنوز باید از آن آموخت. مناره‌ی کله‌ها و انبوه چشم‌های از حدقه درآمده و کشته‌های پشته ساخته، حاصل دیوانگی هیچ سلطان جاکشی نبوده که این‌گونه اراده‌گرایانه از آن سخن می‌گوئیم. اینها همه -البته با ویژگی ایرانی‌اش- نتیجه‌ی طغیان‌ها و آشوب‌ها و شورش‌هایی بوده که به‌لحاظ روابط و مناسبات تولیدی-اجتماعی از بن‌بست‌های رایبرنت‌گونه‌ای بیرون تراویده که گاه کمیت جمعیت را تا ۵۰٪ کاهش داده است. پس، از تاریخ -نیز- بیاموزیم و آدم‌ها را به‌قیامی که حاصلی تاریخی دربر نخواهد داشت، دعوت نکنیم. نه جمهوری اسلامی، اما نظام سرمایه‌داری ویژه‌ی ایرانی (که تکیه‌ی اساسی‌ای به‌درآمدهای نفتی دارد و از بوروکراسی بازتولید شونده‌ی ویژه‌ای نیز برخوردار است)، چس نیست که با این هارت و پوت‌ها در هوا پخش شود و گندش به‌مشام نیاید. برای از میان بردن این جرثومه‌ی کثافت و جنایت می‌بایست کار کرد. کاری که ضمن تحقق ضرورت‌های تاریخی، به‌میلیارها ساعت مفید -نیز- سرخواهد زد.

نه، کریم عزیز! احتمال اینکه بعضی از همین سندیکالیست و رفرمیست‌ها در فردای غیرقابل پیش‌بینی حاکمیت جمهوری اسلامی به‌چوبه‌ی اعدام سپرده شوند، چندان هم کم نیست. پس، انتقادمان را به‌گونه‌ای صغرا-کبری بچینیم که فردا با ریش و موئی سفیدتر و قامتی خمیده‌تر شرمنده‌ی امروز نباشیم. فراموش نکنیم که ما در اروپا (البته با همه‌ی فقر روبه‌افزایش‌اش) زندگی می‌کنیم و معلوم نبود که اگر در ایران بودیم خون چه کسی را به‌چه کسی و به‌چند می‌فروختیم؟!

کریم عزیز! تنها تو نیستی که طورمار امضاء شده‌ی تعدادی از کارگران را در ارجاع‌اش به‌وزارت کار رژیم به‌بهانه‌ی اینکه مقاوله‌نامه ۷۸ [که جمهوری اسلامی هم پای‌بندی خویش را بدان اعلام کرده]، انکار می‌کنی و می‌نویسی: «مگر فودتان نمی‌گوئید که طبق مقاوله‌نامه‌های ۷۸ و ۹۸ ILO این حق قانونی شماسست و حتی میبوز نیز نمی‌فواهد، پس پرا برای عملی کردن این فواسته باید اینهمه امضاء جمع کرد و یا قانون‌زده بود»؛ آقای محسن حکیمی هم در این زمینه با تو همسو و همراستاست. اما به‌کله‌ی پوک من فرو نمی‌رود که چرا باید فرقی بین بورژوازی ایران و بورژوازی جهانی باشد؟ به‌قول بچه‌های اتابک: چه علی‌خواجه، چه خواجه‌علی! اگر قرار است که کارگران از بورژوازی عبور کنند، باید از هر نوع و شکل آن عبور کنند. اساساً چرا می‌بایست بورژوازی جمهوری اسلامی را به‌واسطه‌ی بورژوازی جهانی دور زد؟ مگر چه اتفاقی افتاده که جریان موسوم به «لغو کار مزدی» با این همه جسارت و شجاعت و

رادیكاليزم‌اش به‌سازمان جهانی كار و مقاله‌نامه‌هايش دل بسته است؟ بی‌دلیل نیست که برآورد من (البته با کله‌ی پوکم) این است که عمده‌ی این بحث‌ها و «انتقادات» جنبه‌ی شخصی و گروهی دارد.

کریم عزیز! معلوم نیست که اصلاً چه می‌خواهی بگوئی؟! از یک‌طرف به‌گردآورندگان امضاء ایراد می‌گیری که چرا از پس مقاوله‌نامه‌های ۷۸ و ۹۸ تشکل خود را نساخته‌اند و از دولت نخواستند که آنرا به‌رسمیت بشناسد؛ و از طرف دیگر ارسال درخواست رفع موانع تشکلی‌یابی کارگران را به‌سازمان جهانی کار زیر ضرب می‌گیری و می‌گوئی که: «سازمان جهانی کار که اساساً توسط سیاستمداران کشورهای سرمایه‌داری برای کنترل مبارزات کارگران در سطح بین‌المللی و هماهنگ کردن برنامه‌های فور برای فشار به طبقه جهانی سافته شد در این اطلاعیه نه تنها مریع و امامزاده است، بلکه کعبه‌ی آمال آن است و مستمراً از او کمک فواسته می‌شود».

دوست عزیز! فرق است میان آن که یارش دربر، و آن که دو چشم انتظارش برذر. امروز تعدادی از کارگرانی که در ایران زندگی می‌کنند و صد البته که نماینده‌ی طبقه‌کارگر هم نیستند و دکاندار و کاسب هم قاتی دارند و تعداد قابل توجهی با گرایش اکثریتی-توده‌ای هم در میان دارند، طومار امضاء شده‌ای را (مبتنی بر درخواست رفع موانع در راستای تشکلی‌یابی کارگران) به‌وزارت‌کار، سازمان جهانی کار و تشکل‌های کارگری در سطح جهان ارائه داده‌اند. اینرا نباید با تقاضاهای صرفاً خارج از کشوری از سازمان‌های جهانی مقایسه کرد و در مقابل آنها واکنشی یکسان داشت. آری! امامزاده ساختن از سازمان جهانی کار امر رذیلانه‌ای است؛ اما مانور و اعمال دیپلماسی و بعضاً (نه همیشه) بازی بین شکاف‌ها می‌تواند حکایت‌گر هوشیاری هم باشد. گذشته از این، اگر گردآورندگان امضاء صرفاً سازمان جهانی کار را مورد خطاب قرار می‌دادند، کسی این درخواست را امضاء نمی‌کرد؛ چراکه نه تنها کارگران داخل کشور، بلکه بسیاری از فعالین جنبش کارگری در خارج از کشور هم آشنائی چندانی با این نهاد کارپرداز سرمایه جهانی ندارند.

کریم منبری در برآوردی که از «کمیته پیگیری...» دارد؛ جمله‌هایی را به‌هم می‌یافد که گاه متناقض و بی‌گاه متنافر و اغلب نامربوط می‌باشند. بعضی از این جمله‌ها را باهم نقادانه بازخوانی کنیم:

«البته اگر آقایان از آقای گای رایدر هم، که اینروزها در اطافش توسط بسیاری فعالین کارگری ایران کوبیده می‌شود، طلب کمک می‌کردند، دیگر هتماً با کیسه قالی باز نمی‌گشتند و وزارت‌کار هتماً تشکلاتشان را برسمیت می‌شناخت».

کریم با این پیش‌بینی‌اش نشان می‌دهد که هیچ توجهی به‌سوخت‌وساز جناح‌باند‌های متشکله‌ی جمهوری اسلامی ندارد. دیپلماسی دولت جمهوری اسلامی بغرنج‌تر از آن است که آقای گای رایدر و امثالهم بتوانند برای کارگران ایران منشاء خیر و خوشی باشند!

به‌باور من بافت طبقاتی کارگران ایران آن‌چنان رنگارنگ و متنوع است که حتی یک خانه‌کارگر دیگر هم (در جوار همین خانه‌کارگر فعلی) می‌تواند برای بعضی از کارگران منشاء خیر و نیکی محسوب شود. چراکه یک خانه‌کارگر فرضی دیگر، می‌بایست دست به‌بازی‌هایی بزند که اسمی پیدا کند و بتواند از پس این اسم و رسم برای جناح دیگر سرمایه‌خدمت‌گزاری کند؟! دقیقاً در میان همین بازی‌هاست که بخش‌هایی از کارگران آن بلائی را که نباید، سر هردو خانه‌کارگر می‌آورند! چرا چنین پیش‌بینی می‌کنم؟ برای اینکه به‌قول کریم کارگران ایران در امر مبارزه‌ی خویش به‌سیاست می‌گریند و سیاسی عمل می‌کنند.

گرچه همه‌ی این حرف‌ها تنها یک فانتزی‌بافی است، اما فانتزی‌ای است که در بطن خویش یکی از احتمالات قابل تصور را به‌تصویر می‌کشد. بنابراین، لازم نیست که این‌همه دل‌واپس «کمیته پیگیری...» و خانه‌کارگر دوم و سوم بود، آنچه‌که در این میان لازم و ضروری است، تلاش در راستای ایجاد نهادهای آموزشی-سازمانی-سوسیالیستی مخفی‌ای است که ربط روشنی هم با «کمیته پیگیری...» ندارد. اما مهم‌ترین علت این‌همه جاروجنجال در خارج از کشور را چگونه باید مورد بررسی قرار داد؟ حقیقت این است که عده‌ای (متأسفانه از جمله کریم منبری) خود را در امر مبارزه‌ی طبقاتی کارگران صاحب نسق می‌دانند و می‌بینند که کارهایی انجام می‌گیرد که با این «حق» متناقض و متنافر است. پس چه باید بکنند که «حق» ذهنی از دست رفته‌شان بازپس گرفته شود؟ کار مشکلی در پیش نیست. تنها کافی است که نقاط ضعیف گام‌های ابتدائی عده‌ای کارگر را آنقدر با کتاب و آرزو و دیگر کشورها مقایسه کنند و زیر ضرب بگیرند که برای آنها رمقی نماند و در واقع بین سندان دولت و فشار اپوزیسیون خرد شوند. دستمیزاد!!

پس از اینکه کریم کارگران را به‌آقای گای رایدر حواله می‌دهد، می‌نویسد: «اینکه چنین تشکلاتی در ایران پا می‌گیرد یا نه موضوع بررسی این نوشته نیست و از اهمیت آن‌هائی هم برفوردار نیست ما اکنون در سطح جهانی شاهد اینگونه تشکلات هستیم و همه می‌دانند که این چنین امامزاده‌هایی مرار هم نمی‌دهند فرضاً هم که چنین تشکلاتی برپا شوند از هیچ چیز و هیچکس مستقل نفاهند بور نیز احتمالاً خانه کارگر،

که به‌عنوان یک رقیب بکناری زده فواید شد و برای اینکه چنین رقیبی کنار زده شود باید فوری برون اثبات شود که بنظر می‌آید قهرمهای اولیه در همان اطلاعیه اولیه در این جهت برداشته شده است». آقای کریم منیری از یک طرف شرط موفقیت «کمیته پیگیری...» را توسل به آقای گای رایدر پیش می‌بیند و از طرف دیگر می‌گوید اینها اصلاً اهمیتی ندارند. به این می‌گویند تفرعن اشراف‌منشانه‌ی پاسیفیستی. اگر شما باد به‌غیب می‌اندازید که اینها اصلاً مهم نیستند، پس چرا ضمن استقلال احتمالی از خانه کارگر به‌همکاری و خودی بودن با جمهوری اسلامی متهمشان می‌کنید؟ شاید هم که «پهلوانان» همیشه در کنار گود نشسته‌اند!؟

کریم بدون هرگونه‌ای از رابطه‌ی ارگانیک و غیرارگانیک و مانند آن، در خارج از کشور نشسته و کارگران داخل کشور را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «باید به‌کارگران گفت که اشتباه کرده‌اند که به‌عین گرایش لیبک گفته‌اند و حتی امضای فوردا پای آن گذاشته‌اند»؛ و از طرف دیگر در رابطه با چگونگی آگاهی می‌نویسد «عموماً وقتی از زاویه آگاهی به‌طبقه‌کارگر برفور می‌شود، طبقه بعنوان مجموعه‌ای ناآگاه و توده بی‌شکل ترسیم می‌شود... این ارزیابی‌ها توسط بخشهای فاضی از روشنفکران صورت می‌گیرد که قصد دارند... برای فور رسالت فاضی قائل شوند...». در مقایسه‌ی این دو نقل قول -کریم- چه می‌گوید جز حدیث نفس؟ همین هندوانه‌ای که (از یک‌سو) کریم و دیگران زیر بغل کارگران می‌گذارند که نه بابا شما همه اندیشمند و فلان و بهمان هستید؛ و (از دیگر سو) به آنها نهیب می‌زنند که باید امضاهای خود را پس بگیرند، چه معنائی جز این دارد که این عالی‌جنابان خود را از سرشت و گوهر دیگر و ویژه‌ای می‌دانند؟

کریم در رابطه با پروسه‌ی شکل‌گیری آگاهی طبقاتی نظریه جالبی دارد که نگاهی به آن خالی از فایده نیست. وی در این باره می‌نویسد: «برلین آنکه هرکارگر[ی] در زندگی روزمره فور، از روابط کاری‌اش گرفته تا روابط دوستانه و مراودات مصلحتی همه کارگری است، فورفور بدین مناسبات هم از زاویه کارگری مینگرد و هر نوع آگاهی هم بدست آورد با معیارهای کارگری برآورد میکند». کریم در ادامه و برای تکمیل تئوری اپیستمولوژیک ویژه‌ی خویش می‌افزاید: «یادمان باشد که هر فرد در هر مناسباتی از زاویه منافع فور شرکت میکند بهمین خاطر نیز کارگران در هر مناسباتی قرارگیرند تنها منافع فور را در آن مناسبات دنبال میکنند و اگر آگاهی را هم حاصل شرکت در مناسبات اجتماعی بدانیم، کارگران هم در نسبت فور به‌آگاهی‌های دست می‌یابند و از آنجا که بعنوان کارگر با منافع کارگری کار و زندگی میکنند این آگاهی‌ها ناظر بر این منافع فواید بود».

اگر من کریم منیری را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم که مدتی از عمرش را در ایران به‌واسطه‌ی مسائل تشکیلاتی کارگری کرده و با کارگران سیاسی نیز برخورد و رابطه‌ای نسبتاً طولانی داشته، فکر می‌کردم که نویسنده‌ی این نوشته حتی یک رمان کارگری هم نخوانده که در مورد وضعیت کارگران در ایران این چنین پرت و پلا حرف می‌زند. اگر «کارگر» را کسی بشناسیم که نیروی کارش را می‌فروشد و ناخواسته ارزش اضافی هم تولید می‌کند، یعنی اگر وضعیت «کارگری» را به‌محدوده‌ی فقر و ناداری و حقوق‌بگیری صرف کاهش ندهیم؛ باید خدمت آقای منیری عرض کنم که تصویر و تصور شما از مناسباتی این چنین تماماً و خالص کارگری [یعنی: «هرکارگر[ی] در زندگی روزمره فور، از روابط کاری‌اش گرفته تا روابط دوستانه و مراودات مصلحتی همه کارگری است»]، هیچ ربطی نه با جامعه‌ی ایران، بلکه با هیچ‌کجای دیگر در این دنیای خاکی ندارد. به‌طور مشخص در مورد جامعه‌ی ایران باید گفت که اساساً هیچ محله و هیچ شبکه‌ای از روابط دوستانه و هیچ رابطه‌ی روزمره‌ای وجود ندارد که مالمال از آمیختگی‌های خرده‌بورژوائی و کاسبکارانه نباشد. مسئله حتی از این هم شدیدتر است؛ امروزه روز به‌تقریب می‌توان گفت که بیش از ۵۰٪ کارگران، ضمن فروش نیروی کار، درآمدهای دیگری هم دارند که اغلب قریب به‌اتفاق از ممرهای غیرکارگری حاصل می‌شود. به‌هرروی، توصیه من به کریم منیری این است که قدم رنجه فرموده و سری به ایران بزند تا فکر نکند که من با حُب و بغض خاصی نوشته‌اش را مورد بررسی قرار می‌دهم. نه دوست عزیز! تصویر شما از چگونگی روابط و مناسبات کارگری واقعی نیست و در این اوضاع احوال هم به‌احتمال بسیار قوی هیچ‌گاه واقعی نخواهد شد.

گذشته از تصویر جعلی کریم از چگونگی مناسبات کارگری در ایران، این حکم وی که «هر فرد در هر مناسباتی از زاویه منافع فور شرکت میکند»، بیشتر به‌نظریه‌بافی‌ها اقتصاددانان لیبرال (مثلاً: جان استوارت میل) شباهت دارد تا اندیشه‌ی مارکسیستی را بیان کند. «اگر آگاهی را... حاصل شرکت در مناسبات اجتماعی بدانیم»، انسان را تا حد موجودی مجبور به‌مناسبات‌اش فروکاسته‌ایم و به‌جای مارکس از فوئرباخ آموخته‌ایم و در صورت انقلاب سوسیالیستی چاره‌ای جز پیروی از پول‌پوت نخواهیم داشت.

گذشته از اینکه چنین حکمی انقلاب سوسیالیستی را به‌امری غیرممکن تبدیل می‌کند، فرض کنیم که در اثر حادثه‌ای غیرمترقیه کارگران ایران بساط سرمایه را جارو کردند و قدرت شوراها مدیریت همه‌جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را به‌دست گرفتند. در این‌صورت مفروض، شوراها فاقد این امکان خواهند بود که بازم به‌طور غیرمترقیه‌ای همه‌ی آحاد جامعه و مناسبات تولیدی و اجتماعی را یکسبه سوسیالیزه کرده و هرگونه‌ای از روابط و مناسبات بورژوازی و خرده بورژوازی را به‌زباله‌دانی تاریخ بریزند. پس بنابراین، حتی پس از استقرار قدرت شوراها، بازم بقایای مناسبات مبتنی بر استثمار انسان از انسان وجود خواهد داشت؛ اما از آنجاکه به‌قول کریم «آگاهی... حاصل شرکت در مناسبات اجتماعی» است، و در واقعیت زندگی نیز - آگاهی کنش‌گر و اراده‌مند است و فعلیت دارد؛ پس (در صورت استقرار قدرت همه‌جانبه‌ی شوراها) در مورد روابط باقی‌مانده از جامعه‌ی قبل از استقرار شوراها و کنش‌گری و اراده‌مندی و فعلیت عملی آگاهی برخاسته از این مناسبات چه باید کرد؟ از دو حالت خارج نیست. یا باید اساساً این امکان وجود داشته باشد که آگاهی را از حد و حدود مناسباتی که افراد در آن حضور دارند، فراتر برد که این حالت طبق حکم کریم غیرممکن می‌نماید؛ و یا باید همه‌ی غیرکارگران را از میان برداشت.

نه، کریم عزیز! به‌سختی در اشتباه هستی؛ چراکه «اگر آگاهی را... حاصل شرکت در مناسبات اجتماعی بدانیم»، به‌جای منطق و شناخت‌شناسی ماتریالیستی-دیالکتیکی به‌منطق و شناخت‌شناسی ارسطویی چرخیده‌ایم و به‌گونه‌ای اسکولاستیک به‌جهان و هستی نگاه کرده‌ایم. باید توجه داشته باشیم که «شرکت»، انفعالی؛ و «فعلیت»، ناگزیر فعال است.

حقیقت این است که «فرد» نهاد آنتی‌تزی مجموعه‌های متقاطع است که در این مورد هر مجموعه‌ای از یک گروه اجتماعی حکایت دارد؛ چراکه در رابطه‌ی «فرد و گروه»، فرد پوزیسیون تغییرطلب [آنتی‌تزی] و گروه پوزیسیون تثبیت‌گر [تزی] دارد. اما از آنجاکه هرگروهی بنا به‌موضوع و موقع خویش تبادلات معینی دارد که به‌هرصورت در بستری از اندیشه و عمل شکل می‌گیرد، از اینرو می‌توان گفت که، منهای اراده‌مندی هر شخص معین، آگاهی فرد حاصل برآیند آنتی‌تزی شبکه‌ی تبادلاتی گروه‌هائی است که فرد در آنها فعلیت دارد و به‌تبادل می‌پردازد. بی‌دلیل نیست که هرچه گروه‌هائی که فرد در آنها فعلیت دارد، بیشتر و پیچیده‌تر باشند، با افرادی به‌لحاظ اراده‌مندی و آگاهی و شخصیت، پیچیده‌تر مواجه می‌شویم. به‌هرصورت، کارگران به‌لحاظ حضور در رابطه‌ی کار و سرمایه و مناسبات تبعی آن (از یک طرف) و فعلیت در دیگر گروه‌هائی که مضمون تبادلاتی‌شان شکلی از اشکال مبارزه با مناسبات یا روابط کار دستمزی است (از طرف دیگر)، آگاهی خود را (البته به‌گونه‌ای اراده‌مندانه و مختار) شکل می‌دهند. بی‌جهت نیست که همه‌ی اندیشمندانی که در راستای سوسیالیزم کار و اندیشه کرده‌اند، بر این اصرار دارند که کارگران در مناسباتی به‌غیر از مناسبات جاری زندگی کارگری نیز سازمان بیابند. همین شکل و محتوای سازمان‌یابی است که کریم را می‌هراساند. اما به‌راستی چرا؟

از آنجاکه ۳ صفحه‌ی آخر نوشته کریم براساس شناخت‌شناسی ویژه‌ی‌اش بنا شده و از فحش و فضحیت هم دریغ چندانی ندارد، از بازخوانی نقادانه‌ی آن خودداری می‌کنم. به‌هرروی، کریمی که من می‌شناسم با این نوشته قابل مقایسه نیست؛ چراکه به‌باور من کریم این نوشته را در وضعیتی عصبی نوشته است.

چهارمین نوشته‌ای که به‌گونه‌ای عنادآمیز و با خشمی هیستریک - اما - در ظاهر و مقدمات به‌اصطلاح تئوریک به «کمیت» پیگیری... می‌پردازد، از آن آقای ناصر پایدار است. نکته‌ی مثبت در نوشته‌ی آقای پایدار، نثر روشن و قابل فهم ایشان است، که متأسفانه اغلب دیگر نقادان فاقد آن هستند. با این وجود، نقطه‌ی تاریک در این نوشته وجه عاطفی و احساساتی آن است که از زیورهای تئوریک نیز خالی نیست. به‌هرروی، بهتر است که به‌جای قضاوت و ارزش‌گذاری به‌خود نوشته‌ی آقای پایدار مراجعه کنیم و بعضی نکات آنرا مورد بازبینی نقادانه قرار بدهیم.

آقای پایدار در همان اولین پاراگراف نوشته‌اش می‌نویسد: «تعبیه و تروین این طومار برای بسیاری از فعالین راستین جنبش کارگری مویز بسیاری از ابهامات و پرشسهای اساسی است» [تأکید از من است]. از آنجاکه آقای پایدار در جای جای نوشته‌اش از «پراکسیس» و «عمل» می‌نویسد، جا داشت که به‌معیارهای عملی «فعالین راستین جنبش کارگری» نیز اشاره می‌کرد تا این مسئله همانند بسیاری از مسائل دیگر از پرده‌ی ابهام و ادعای صرفاً نظری بیرون می‌آمد و دیگران هم می‌توانستند همانند آقای پایدار عملاً به‌صف «فعالین راستین جنبش کارگری» ببینند. به‌هرروی، سخن از «فعالین راستین جنبش کارگری»، بدون معیارهای معین عملی که در عرصه‌ی

جنبش کارگری ایران هم مورد آزمون قرار گرفته باشد؛ اگر تعارف نباشد، بیشتر احساساتی است و بیان‌کننده‌ی نارسیسیم ویژه‌ی خارج از کشوری است.

آقای پایدار پس از اینکه تهیه طومار را برای «فعالین راستین جنبش کارگری» سؤال برانگیز می‌خواند، به‌طرح چندین سؤال می‌پردازد که اساساً «کمیته پیگیری...» را به‌مخالفت با آنها قلمداد می‌کند. وی سؤال می‌کند «پرا باید متشکل شدن و سازمان دادن مبارزات فوراً به‌کسب اجازه رسمی از دولت سرمایه‌داری و یک نهاد بین‌المللی واسطه تمویل استثمار و بی‌مقوقی سرمایه‌داری بر طبقه کارگر موکول نمود؟؟؟ پرا نباید در پروسه سازمان دادن و متشکل نمودن مبارزات فویش، فق داشتن تشکل طبقاتی را بر سرمایه‌داران و دولت آنها تمویل نمود». گرچه من هیچ‌گونه رابطی مستقیم و یا غیرمستقیمی با «کمیته پیگیری...» ندارم، اما تا آنجا که از اطلاعاتی این جمع و مصاحبه‌های فعالین آن برمی‌آید، آنها این چنین «باید»ها و «نباید»هایی نکرده‌اند؛ بلکه در حد و اندازه‌ی توان خویش گامی را برداشته‌اند که جای نقد بسیار هم دارد. اما فراموش نکنیم که فاصله‌ی «نقد» تا انکار و اتهام از زمین انسان‌ها تا آسمان خدایان است؟! دو سؤال بعدی آقای پایدار ضمن اینکه از بار اتهام تهی نیست. اما منطقی‌تر می‌باشد: «پرا نمی‌تواند پروسه سازمان‌یابی فوراً مصمم و استوار به‌پیشبرد و همزمان هر نوع مداخله دولت بورژوازی در کار این تشکل‌یابی را با قدرت مبارزه و اتحاد طبقاتی دفع کرد؟ پرا نمی‌تواند متشکل شد و در پروسه پیکار هزینه‌های لازم پیشبرد این پیکار و ملل نیاز شوراهای کارگران را با زور جنبش متفر فویش بر دولت سرمایه تمویل نمود؟؟؟» [تأکیدها از من است]. پاسخ این دو سؤال کاملاً روشن است: برای اینکه جنبش کارگری ایران در گستره‌ی همه‌ی فروشندگان نیروی کار دارای چنین ظرفیتی نیست. بنابراین، اگر شخص (و یا گروهی) این برآورد را قبول ندارد و به‌عکس آن باور دارد، نمی‌بایست وقت‌اش را با این پرسش و پاسخ‌های بیهوده به‌اتلاف بکشاند و در حد پلمیک‌های اسکولاستیک باقی بماند. پس، ضروری است که این شخص (و یا گروه) مستقیماً به‌پراتیک برخیزد و در عمل دست‌سازش کار آدم‌هائی را که نمی‌گذارند انرژی مبارزاتی کارگران به‌کانال صحیح بیفتد، رو کند. این مسئله -خصوصاً- از این جهت اهمیت دارد که آقای پایدار می‌نویسد: «شمار کسانی که در همان چند روز نفست این طومار را امضاء کرده‌اند گواه آنست که بطور هی و حاضر ۴۰۰۰ کارگر معترض و مبارز، نیاز مبرم و فوری به‌ایجاد یک تشکل واقعی کارگری برای مبارزه علیه وضعیت موجود طبقه فویش را عمیقاً و با تمامی گوشت و پوست لمس می‌کنند. جمع‌آوری این امضاءها در زمانی نه پندران طولانی درعین حال مؤید آنست که شمار کارگران آماره و مصمم برای متشکل شدن و برای سازمان دادن جنبش طبقاتی فوراً بسیار بیشتر از اینهاست» [تأکیدها از من است]. گرچه طبق نقل قولی که پیش از این از مصاحبه‌ی آقای محسن حکیمی با اطاق «اتحاد سوسیالیست‌ها» آوردم، نظر او فقط مخالفت با تقاضا از وزارت کار است و ارجاع درخواست حق تشکل آزاد و مستقل را به‌سازمان جهانی کار بلامانع می‌بیند؛ معهداً در مقابل این ادعای آقای پایدار (که اگر واقعی باشد، باعث خوشبختی است) خانم مریم محسنی در مصاحبه‌اش با اطاق «اتحاد سوسیالیست‌ها» می‌گوید [۸]: «دلیلی که باعث شد که ما وزارت کارم مورد فطاب قرار بدیم این بوره که یکی اینکه وقتی که طومار رو می‌بری امضاء جمع کنی فیلی از کارگرانی که تو کارفونه و اینها هستن وجود دارن که آشنائی زیادی با این نهادها بین‌المللی دارن. اولین سؤالشون اینکه اصلاً اینا کی‌ین، پی‌ین. فوب الاّن به‌هرحال سطح آگاهی کارگران ما در هر، در این هر نیست که همه با این نهادها آشنائی کامل داشته باشن. یا اصلاً هستن کارگران آگاه هم هستن [که] آشنائی پندران دارن و یا بعضی‌ها آشنائی مختصر دارن. بنابراین اولین سؤالشون این هست اینا کی‌ین. پرا ما اول مراجعه تکینم به‌مثلاً مسؤلین اینها، به‌وزارت کار. این یکی. دو۳ همین که ما از این غافل نشیم که برای اینکه بشه بهتر این مطالبات رو پی‌گیری کرد، بشه بیشتر مطرح کرد تو جامعه، بشه بیشتر به‌اصطلاح تراوم داد این حرکت رو همین مراجعات به‌وزارت کار فودش می‌تونه که این قضیه رو بیشتر مطرح کنه، این حرکت رو تراوم بده. فوب ما می‌ریم به‌وزارت کار مراجعه می‌کنیم، به جواب به‌ما می‌ده. مجبوره به جواب بده. یا می‌گه که نه نپذیرفتیم یا می‌گه پذیرفتیم یا حالا هر دلیل دیگه که فود این بازتاب این پاسگلونی یا در سطح جامعه من فکر می‌کنم که مسئله را بیشتر طرح می‌کنه و باعث پشتیبانی به‌اصطلاح اقشار بیشتری می‌شه و این به‌معنای تأیید [...] وزارت کار نیست؛ یعنی از اینها ناشی نمی‌شه که به توهمی واقعاً بالا وجود داره و ما منتظر بشیم که وزارت کار به‌ما همپی اجازه‌ای رو بده، نه چون طبق مقاله‌نامه همانطور که دوستان ایران فورو اشاره کردن، طبق مقاله‌نامه شماره ۸۷ و ۹۸ هرکشوری کارگراش آزدن بفضوص مقاله‌نامه به‌اصطلاح شماره ۸۷ کارگرا آزدن در هرجا، در هرکشوری پای تشکل فودشون برن و هیچ‌کس م نمی‌تونه مانعشون بشه. بنابراین، این به‌فاطر آون مسئله نبوده که مثلاً حالا آگه وزارت کار اجازه نداد افراد اینها مطالبات برهفشون که فق تشکله دیگه پیگیری نکنن. اینهوری نیستش. یعنی به‌هرحال این فواست وجود داره فواست فق تشکل. فوشبفتانه الاّن در بفش زیادی از کارگرای ما مطرح شده و این فواست وجود داره به‌هرحال مطرح می‌شه [و] اقداماتی کارگرا

می‌کنن که برای اینکه این حقو به‌درست بیان. منظر اجازه‌ی نهاری نمی‌شن. به‌ظاهر اینکه طبق مقاله‌نامه‌های بین‌المللی این حق ماست که پای تشکل بریم. ولی این ... ما ازش غفلت نکنیم که یکی اینکه این مسئله باید تداوم پیدا کنه؛ یکی هم اینکه باید از جانب بخش‌های بیشتری از کارگران مورد حمایت واقع بشه که بتونه این طومار گسترده‌تر بشه. بیشتر تأثیرگذار باشه. این از این زاویه بود» [تأکیدها از من است]. بدین ترتیب، از مقایسه‌ی اتهامات آقای پایدار و ادعای فعالین «کمیته پیگیری...» می‌توان چنین استنباط کرد که در این مورد، پیش‌داوری به‌احتمال قوی- برجستگی حقیقت سلطه‌ای گمراه کننده دارد.

آقای پایدار پس از توضیحاتی دال بر مزار «قانونیت» و «قانونمداری»، «کمیته پیگیری...» را با نوشتن جمله‌ی «پاسخ دوستان به‌احتمال چنین است» متهم به قانونیت و قانونمداری بورژوازی می‌کند؛ و با شرح نسبتاً مفصلی به‌درستی نتیجه می‌گیرد که «هیچ دولت بورژوازی در ایران در غیاب جنبش نیرومند ضد کار مزدی کارگران و بدون احساس وحشت از این جنبش، حتی به‌همین فواست مقدر توده کارگر نیز گردن نفاهد گذاشت» [تأکید از من است]. گرچه آقای پایدار با «مقصد» خواندن خواست «توده کارگر»، اشرافیت ذهنی خویش را نشان می‌دهد، اما چرا وی به‌این نتیجه رسیده که «کمیته پیگیری...» در بست از عناصری تشکیل شده که می‌خواهند جلوی جنبش سوسیالیستی کارگران را بگیرند؟ از آنجا که نه در بیانیه‌ی «کمیته پیگیری...» و نه در مصاحبه‌ی فعالین این حرکت (البته به‌استثنای مصاحبه‌ی آقای ثقفی) سخنی دال بر این استنباط وجود ندارد، من چاره‌ای جز این ندارم که چنین دریافت و برداشتی را به‌ذهن اشرافی آقای پایدار و دیگران منتصب کنم؟! اشرافیتی که با دستی دور از آتش، خواهان حق سرپرستی برسوخت و ساز مبارزه‌ی کارگران در داخل کشور است.

آقای پایدار در بررسی جنبش کارگری در اروپا، نقش اتحادیه‌ها و نتایج حاصله یک‌جا می‌نویسد: «ریک کلام آنچه طبقه کارگر در اروپا در طول یکی، دو دهه زیر نام جامعه رفاه، دموکراسی و حقوق مدنی به‌پنگ آورد مقدم بر هر چیز و در اساسی‌ترین تحلیل، غنیمت پنگی ناشی از جنبشهای توفنده طبقاتی و فدرسمایه‌داری در دهه‌های پیش از این تاریخ بود، غنیمتی که بورژوازی اروپا به مردم سوده‌های فیره‌کننده ناشی از صدور سرمایه و استثمار دهشتبار نیروی کار بغایت ارزان...» [تأکید از من است]. و در جای دیگر (صفحه‌ی بعد همان نوشته) می‌نویسد: «جنبش اتحادیه‌ای کارگران در اروپا مرز آفر عقب نشینی جنبش فدرسمایه‌داری پرولتاریا و قرارگاه آشتی طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر با وساطت سوسیال دموکراسی بود...» [تأکید از من است]. در مقایسه‌ی این دو حکم می‌بایست گفت که:

اولاً- بورژوازی ضمن ناتوانی‌اش در برآوردها و جستجوهای تاریخی - اما- در عرصه‌ی اجتماعی و سودافزایی احمق نیست؛ از اینرو، هرآنجا که قرار است که «باج جنگی» بدهد، این باج را در عرصه‌ی جنگی فی‌الحال موجود می‌دهد. به‌هرروی، «غنیمت پنگی ناشی از جنبشهای توفنده طبقاتی و فدرسمایه‌داری در دهه‌های پیشین از این تاریخ» سخن مهملی است.

دوماً- در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بنا به‌کدام قانونمندی مشخص می‌توان چنین نتیجه گرفت که طبقه کارگر (که به‌زعم آقای پایدار اساساً و ذاتاً انقلابی است)، از پس «جنبشهای توفنده طبقاتی و فدرسمایه‌داری»، به «قرارگاه آشتی طبقاتی» می‌رسد؟
سوماً- خاصه‌ی لاینفک فروشنده‌ی نیروی کار، چاره‌جویی برای فرار از این رابطه‌ی غیرانسانی است، که زمینه‌های سازش را نیز درخود می‌پروراند. گرچه این فرار در چارچوب مناسبات موجود- عموماً فردی و گروهی است، اما در پاره‌ای اوقات جنبه‌ی طبقاتی نیز به‌خود می‌گیرد. در واقع، انقلاب سوسیالیستی نیز- فرار طبقاتی‌ای است که به‌لحاظ تاریخی خودآگاهانه است و از جنبه‌ی فعلیت چارچوبه‌ی نظام سرمایه را می‌شکند.

چهارماً- طبقه کارگر اروپا در شرایطی که به‌نظر می‌رسید که اتحاد شوروی به‌یک نیروی انقلابی و قدرتمند بین‌المللی تبدیل شده و هژمونی گسترده‌ای هم بر جنبش‌های کارگری و مبارزات رهایی‌بخش دارد، و از پس «غنیمتی که بورژوازی اروپا به‌مردم سوده‌های فیره‌کننده ناشی از صدور سرمایه و استثمار دهشتبار نیروی کار بغایت ارزان...» به‌دست آورده بود، ترجیح داد که مبارزه‌اش را در سطح امور رفاهی (که قابل حصول هم بود) متمرکز کند و به‌طور موقت به‌سازش تن درهد. اینرا به‌پای پاکاری سوسیال دموکراسی گذاشتن، بررسی وارونه‌ی مسئله است. چراکه در این وارونه‌سازی آن شیوه‌ها و روش‌های تبدل‌اتی-آموزشی‌ای که پیش‌زمینه‌ی چنین کنشی بوده، به‌فراموشی سپرده می‌شود و به‌یک درسامه‌ی انقلابی تبدیل نمی‌شود.

پنجماً- «ابهت و هیبت و سطوت و پیروفت فیره‌کننده فاص طبقاتی و فدرسمایه‌داری» طبقه کارگر، امری جهانی و به‌ویژه تاریخی است که مشروط به‌تدارک نظری و عملی لازم و ضروری (آن‌هم از پس آزمون و خطاهای بسیار) متحقق می‌شود. بنابراین، آنچه که

اساس «لحظه» های مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهد، پی‌گیری همان خواسته‌هایی است که آقای پایدار «فواست مقرر توره کارگر» نام‌گذاری‌اش می‌کند. این نیز وارونه‌سازی است.

ششماً سوسیال دموکراسی، رفرمیست‌ها، سندیکالیست‌ها و هزار کوفت و زهرمار دیگر مقربان معزول درگاه الهی نیستند که با ناله و نفرین شرشان را گم کنند. اینها زائده‌های وجه سازش‌کاری فروشندگان نیروی کار هستند که با حمایت صاحبان سرمایه به‌پاکاری و جاناندازی وضعیت موجود تبدیل می‌شوند. بنابراین، تنها از طریق عمل مستقیم آموزش و سازمان‌یابی سوسیالیستی (نه با ناله و فحاشی) از وجه مخرب‌شان کاسته می‌شود. پس، به‌جای این‌همه تبری و استغفار در قالب واژه‌های سوسیال رفرمیسم، ناسیونال چپ، کمونیسم بورژوائی و مانند آن، به‌یک گام عملی بیندیشم.

آقای پایدار در توضیح «فواب و فیال برپائی تشکل‌های صنفی و اتحادیه‌ای غیردولتی در ایران» از «به‌باشیه رائره شرن کمونیسم طبقه کارگر در دنیا»، «شرایط سیاه ناشی از شکست انقلاب کارگری آکتبر»، «ظهور قطب دولتی سرمایه در زیر بیرق کمونیسم»، «تقابل اردوگاه سرمایه دولتی با قطب دیگر»، «سایه افکنی مبادلات گرم و سرد این دو قطب» سخن می‌گوید و اهداف این کمونیسم دروغین را تحت عناوین «میثاق وحدت امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی با اردوگاه سرمایه‌داری»، «استقرار جمهوری دموکراتیک»، «توسعه نوع روسی سرمایه‌داری» و مانند آن یادآور می‌شود؛ و استدلال می‌کند که: «طبقه کارگر در اینجا [منظور ایران است] زیر فشار رهنمودها، افق بافیها و راه‌ل پراریهای اهراب اردوگاهی، زیر فشار تعلقات سیاسی و فکری فعالین فویش به‌این اهراب یا سایر گرایشات بورژوازی، بفش عظیم ظرفیت ستیز و قدرت پیکار ضد کارمزدی خود را باز هشته بود و عملاً در نقش همه‌پا حاضر بنگ و ستیزهای سرگونی طلبانه ناسیونال چپ و جنبشهای فلقی ادای دین می‌کرد. طبقه کارگر وقتی به‌دراپنین وضعیتی فروغلظر ابهت و هیبت و سطوت و بیروت فیره‌کننده قاص طبقاتی و ضدسرمایه‌داری فویش، درمقابل طبقه دشمن و دولت او را از دست می‌دهد» و نتیجه می‌گیرد که «وضعیت پرولتاریای ایران پنین شره بود و بر همین گزیرای تمیل مطالبات اولیه فور بر بورژوازی را نراشت» [تأکیدها از من است].

اگر کسی سؤال کند که بررسی مکانیکی یک واقعه و رویداد تاریخی چگونه است، می‌توان به‌او گفت که نوشته‌ی آقای پایدار درباره‌ی «فواب و فیال برپائی تشکل‌های صنفی و اتحادیه‌ای غیردولتی در ایران» را بخواند؛ چراکه همه‌ی پارامترهایی که وی (منهای صحت و سقم آنها) در مورد جنبش کارگری ایران می‌آورد و از آنها نتیجه هم می‌گیرد، مکانیکی است، و اصولاً کاری به‌کار دینامیزم مبارزه‌ی طبقاتی در ایران ندارد. البته ناگفته نماند که عوامل برشمرده توسط آقای پایدار (گرچه با روایتی دیگر) به‌عنوان مکانیزم‌های بیرونی نقشی بسیار جدای‌ای در گند کردن ظرفیت‌های مبارزاتی طبقه کارگر داشته‌اند؛ اما همه‌ی این عوامل تنها در بستر تاریخ و چگونگی رشد سرمایه‌داری در ایران و در نتیجه ویژگی مبارزه طبقاتی در این جامعه می‌توانستند مؤثر واقع شوند و به‌هیچ‌وجه تعیین‌کننده نبوده‌اند.

گذشته از این، آقای پایدار علی‌رغم صحبت از «ابهت و هیبت و سطوت و بیروت فیره‌کننده قاص طبقاتی» کارگران، از فروغلتیدن این طبقه به «م۱» هائی حرف می‌زند که نتیجه‌ی منطقی‌اش این است که طبقه کارگر ممکن به‌هرامکان اندیشگی است. ازاینرو، جلال و جبروت و فلان و بهمان این طبقه تنها هنگامی تحقق یافتنی است که گوش‌اش شنوای «فعالین راستین جنبش کارگری» باشد. اما از آنجاکه به‌زعم آقای پایدار تنها جریان «لغو کار دستمزدی» به‌معنی خاص کلام- فعال راستین جنبش کارگری است و آقای پایدار هم تئورسین روایت خارج از کشوری آن است، پس تا هنگامی که طبقه کارگر ایران آقای پایدار را رسماً و محضری به‌رهبری خویش انتصاب نکند، هرچه که بکارد، «م۱» درو خواهد کرد!!! در اصطلاح ماتریالیستی-دیالکتیکی به‌چنین شیوه‌ی نگرشی می‌گویند: من گرائی، که اسقف بر کلی خدایامز تئوریزه‌اش می‌کرد.

گرچه جامعه‌ی سرمایه‌داری با هر درجه و شدتی از پیشرفتگی ذاتاً- استبدادی است، اما آنچه که (از جمله) به‌جامعه‌ی ایران ویژگی می‌بخشد، حاکمیت «استبداد مضاعف» است؛ یعنی، بقایای استبداد پیشاسرمایه‌داری، به‌علاوه‌ی استبداد خاص برخاسته از عمدگی روابط و مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار. بدین معنی که رشد و گسترش روابط و مناسبات تولید بورژوائی در جامعه ایران بیش از اینکه نتیجه‌ی انکشافی دینامیک و درونی و تاریخی باشد، حاصل جذب و انحلال مکانیکی دینامیزم این جامعه در دینامیزم دیگر کشورهای سرمایه‌داری بوده است. ازاینرو، جامعه‌ی ایران بدون پویه‌هایی در زمینه‌ی رشد ابزارهای تولیدی، داده‌های تکنولوژیک، دست‌آوردهای علمی-اندیشگی، معیارها و ارزش‌های فرهنگی-هنری،... و در یک کلام: مناسبات و ارزش‌هایی که

مجموعاً پیش زمینه‌ی پیدایش و استقرار جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند؛ به‌طور مکانیکی و با فشار مکانیزم‌های تخریب‌کننده‌ی بیرونی به‌روابط و مناسباتی پرتاب گردید که این روابط و مناسبات (ضمن بورژوازی بودن) قادر به‌درهم کوبیدن استبداد پیشاسرمایه‌داری (در کلیت به‌هم بافته‌ی ساختارها و ارزش‌ها و پاره‌فرهنگ‌هایش) نبود. بدین ترتیب، در جغرافیای سیاسی ایران این امکان فراهم شد که استبداد ذاتی سرمایه، بقایای استبداد پیشاسرمایه‌داری را در خویش جذب کرده و شکل ویژه‌ای از استبداد را بر جامعه حاکم گرداند، که (به‌هرصورت) در عمده‌گی‌اش سرمایه‌دارانه می‌باشد و از طریق خرید و فروش نیروی‌کار سوخت و ساز دارد. بنابراین، لازم به‌تذکر است که هرگونه آلت‌رناتیو تئوریک که به‌نحوی از انحاء بخواهد صرفاً بقایای استبداد پیشاسرمایه‌دارانه را هدف بگیرد، به‌واسطه‌ی عمده‌گی روابط و مناسباتی که سازای استبداد ذاتی سرمایه است، چاره‌ای جز این ندارد که در انقلابی‌نمائی خویش، جوهره‌ی ارتجاعی استبداد ذاتی سرمایه را به‌چشم کارگران و زحمتکشان خاک بپاشد. به‌هرروی، جامعه‌ی ایران ضمن اینکه در عمده‌گی روابط و مناسبات تولیدی‌اش سرمایه‌دارانه و بورژوازی است، و نتیجتاً آلت‌رناتیو طبقاتی-تاریخی آن الزاماً سوسیالیستی است، اما به‌واسطه‌ی ویژگی‌هایش چندان هم قابل مقایسه با کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نیست.

اگر بخواهیم مسئله‌ی ویژگی جامعه‌ی ایران و در نتیجه ویژگی مبارزه طبقاتی در این جامعه را قدری بیشتر مورد بررسی قرار دهیم، به‌عبارتی می‌توانیم بگوئیم که عمده‌گی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، تاریخ مبارزه‌ی استبدادزدگان برعلیه مستبدین بوده است. چراکه ساختار مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در ایران به‌گونه‌ای بود که همواره یک دولت متمرکز را بر فراز جامعه می‌طلبید. این مسئله از آنجا ناشی می‌شد که از یک‌طرف مناسبات مسلط در این جامعه عشیرتی-دامداری بود؛ و از طرف دیگر، به‌لحاظ رویکردهای طبیعی، جامعه‌ی ایران در منطقه‌ای مجموعاً خشک و کم آب واقع گردیده بود. درحقیقت، قبل از پیدایش و استحکام روابط و مناسبات بورژوازی و حاکمیت استبداد سرمایه در ایران، «دستگاه دولتی» به‌واسطه‌ی دراختیار داشتن قسمت اعظم زمین‌ها، تاندازه‌های مراتع، راه‌ها و دیگر منابع اساسی تولید؛ و همچنین به‌دلیل تمرکز اداری، نظامی و پلیسی ویژه‌اش؛ به‌یگانه قدرتی تبدیل شده بود که میزان نزدیکی به‌آن منشأ قدرت و مکنات سیاسی-اقتصادی اشخاص و گروه‌های اجتماعی بشمار می‌آمد. زیرا گذشته از بخش نسبتاً وسیعی از زمین‌های زراعی (و خصوصاً آب) که از طریق حفر و نگهداری قنوت و کانال‌ها مستیماً در مالکیت دولت بود؛ بخش‌های دیگر نیز تحت عناوین تیول، اقطاع و غیره در اختیار کارگزارانی که به‌لحاظ ریشه‌ی طبقاتی «مالک» نبودند، گذاشته می‌شد. این کارگزاران که در ازای خدمات نظامی، اداری، مالیاتی و مانند آن به «زمیندار» تبدیل می‌شدند؛ از هیچ‌گونه دخالت مخربی در زندگی زیردستان خود که مجموعاً رعیت نامیده می‌شدند، ابا نداشتند؛ و در دست‌اندازی به‌منابع حیاتی تولید به‌تخریب تولید اجتماعی نیز می‌پرداختند.

چنین تمرکزی از مالکیت خصوصی بر مهم‌ترین عوامل طبیعی تولید [یعنی: زمین و آب] به‌همراه قدرت اداری-نظامی، منشأ هرگونه خودکامگی و استبداد از طرف دولت پیشاسرمایه‌داری است؛ که ضمن ایجاد مانع درجهت پیدایش و رشد مناسبات اقتصادی «نوبن» و انباشت سرمایه، ابراز هرشکلی از «عدالت‌خواهی» و «حق‌طلبی» را به‌مقابله با «حقوق» خودکامگان مستبد ریز و درشت می‌کشاند و با تمام قوا سرکوب می‌کرد. خودکامگانی که همه‌ی حقوق اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را در انحصار خود داشتند؛ و همه‌ی آحاد جمعیت جامعه را مایملک آسمانی خود می‌دانستند. سلسله‌مراتب شاه، دربار، خواجهگان حرمسرا، فرماندهان نظامی و اداری، حکام ولایات، مأموران وصول مالیات، گزمه‌های ریز و درشت و از همه پابرجاتر سلسله‌مراتب روحانی-مذهبی (به‌موازات دیگر دیوانیان) به‌ترتیب و از بالا به‌پائین بر جان و مال و هستی زیردستان‌شان نظارت داشتند؛ و هرگاه لازم می‌دانستند، به‌چپاول آن‌ها می‌پرداختند.

درجوامعی که چنین تمرکز اقتصادی و سیاسی‌ای وجود ندارد؛ «دولت» نهادی است که نظم موجود را از زاویه پاسداری منافع طبقه حاکم -عمدتاً از طریق سرکوب مبارزات نیروهای تحت استثمار- حفظ می‌کند. از اینرو مشروعیت‌اش خارج از وجود تشکیلاتی-اداری‌اش قرار دارد. بنابراین، دولت به‌عنوان تابعی از مبارزه طبقاتی (ویا به‌عبارت دقیق‌تر سرکوب مبارزه طبقاتی) در سمت طبقه‌ای قرار دارد که مالکیت بر ابزارها و وسائل تولید را در انحصار دارد. بدین معنی که دولت به‌عنوان هم‌ساختار منافع طبقاتی موجود، و همایشی از ارگان‌های سرکوبگر، به‌خودی‌خود دارای منافع اقتصادی ویژه و تعیین‌کننده‌ای نیست. لیکن در حاکمیت دولت پیشاسرمایه‌داری، کهن و مستبد ایرانی؛ مالکیت زمین، بخشی از مراتع، آب و راه‌ها که مهم‌ترین عوامل طبیعی تولید و توزیع و کشاورزی و دامداری می‌باشند، تحت کنترل و اختیار دولت و به‌ویژه دستگاه بوروکراسی قرار دارد. در اینجا «رابطه»ی دولت و طبقه‌ی حاکم تا اندازه‌ای

دگرگون می‌گردد. بدین معنی که مشروعیت دولت در مقابسه با دولت‌های پیشاسرمایه‌داری در کشورهای اروپائی- به میزان قابل توجهی (نه مطلقاً) از مالکیت‌اش بر زمین و دیگر منابع تولیدی-اقتصادی نشأت می‌گیرد؛ و خاصه‌ای فراتر از سوخت‌وساز مبارزه و سرکوب از طرف دو طبقه‌ی عمده‌ی جامعه پیدا می‌کند؛ و درواقع، بعضی از کارکردهای طبقه حاکم را (البته نه همه‌ی آنها) به خود اختصاص می‌دهد.

بدین ترتیب، ساختار دستگاه بوروکراسی دولت (نه حکامی که برفراز هرم قدرت قرار دارند و هرازچندگاهی جابه‌جا نیز می‌شوند) از ماندگاری ویژه‌ای برخوردار می‌شود که مجموع طبقه‌ی حاکم (نه بنیان مالکیت خصوصی و نهاد حاکمیت) فاقد آن می‌باشد. از طرف دیگر، گروه‌هایی که در اشتراک رابطه و منافع، طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند؛ به نسبت گروه‌هایی که مجموعاً دستگاه اداری را شامل می‌شوند؛ از ثبات کمتری برخوردارند. به عبارت دیگر در حاکمیت چنین مناسباتی (بدون اینکه در شیوه‌ی تولید و مناسبات شاکله‌ی آن تحولی کیفی واقع شود) پاره‌گروه‌های طبقه حاکم (نه طبقه حاکم به‌عنوان یک مجموعه) هرازچندگاهی در اثر توطئه‌چینی و کودتاهای درباری-اداری دچار نوسان و جابه‌جائی می‌شوند.

ادغام قدرت سیاسی و اقتصادی ناشی از مالکیت خصوصی، که قدرت بالامنابع اجتماعی را به‌همراه می‌آورد؛ «راز» وجود و بقای دولت مستبد ایرانی است که آنها همانند قدرتی نسبتاً «مستقل» و حاکم، برکلیت جامعه و تاندازه‌های برطبقه‌ی حاکم، غالب می‌گرداند؛ زمینه‌ی به‌سایه کشاندن مبارزه‌ی طبقاتی را در ضداستبدادگرائی فراطبقاتی فراهم می‌آورد؛ و به‌چنین دستگاهی خاصه‌ای فراطبقاتی می‌بخشد. با این وجود، نباید به‌این سوء تعبیر غلتید که در حاکمیت مناسبات سرمایه، «دولت مستبد ایرانی» همانند طبقه‌ای حاکم برطبقه سرمایه‌دار حکم می‌راند؛ و دیالکتیک دوگانه‌ی تضاد «کار و سرمایه» را به‌ماورائیتی سه‌گانه، تودرتو و هگلی می‌کشد. چراکه در صورت چنین فرض ناممکنی «طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم» در برابر «دولت مستبد» کارکردی ترقی‌خواهانه خواهد داشت!! به‌هرروی، بی‌دلیل نیست که فراطبقاتی‌گرائی رایج در جامعه‌ی ایران (در «اپوزیسیون» و «پوزیسیون» عموماً همین تصویر سه‌گانه را از دوگانه‌ی واحد «کار و سرمایه» القا می‌کند. باین وجود، نباید فراموش کرد که یکی از بارزترین خاصه‌های استقرار استبداد مضاعف در این است که آحاد جامعه را به «خودی» و «غیرخودی» تقسیم می‌کند که غیرخودی‌ها (علی‌رغم تفاوت‌ها، تنافرات و تناقضات طبقاتی‌شان) به‌ضداستبدادگرائی برعلیه استبداد حاکم می‌گریند؛ و همین ضداستبدادگرائی فراطبقاتی است که سایه‌ی سنگین‌اش را بر مبارزه‌ی کار برعلیه سرمایه می‌گستراند.

به‌هرروی، از همان لحظه‌ای که در ایران مناسبات مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار پیدایش یافت؛ و به‌همان نسبتی که «ارزش اضافی» جایگزین «بهره‌ی مالکانه» و بیگاری گردید، نفت و دیگر کانی‌ها جای خود را به مالکیت دولتی زمین دادند؛ و درآمدهای روزافزون حاصل از فروش نفت که به‌مثابه «خونی» تازه در کالبد روبه‌مرگ دولت مستبد دمیده می‌شد، این امکان را فراهم ساخت که تمامی دستگاه بوروکراتیک دولت مستبد، حیاتی دوباره پیدا کند و در قالبی به‌اصطلاح مدرن و تحت سیطره‌ی «سرمایه جهانی» برفراز جامعه‌ی ایران قرار گیرد. از اینرو مبارزه‌ی ضداستبدادی که نقطه‌ی هم‌گون و ابهام‌برانگیز مبارزات سده‌های اخیر بود، این بار به‌گونه‌ای «نوین» پا به‌عرصه‌ی وجود گذاشت تا سایه‌ی سنگین خود را بر مبارزه‌ی طبقاتی بیفکند و سازمان‌یابی فروشندگان نیروی کار را به‌ابهام بکشد.

وجود و بقای گروه‌ها و باندهای تازه به‌دوران رسیده‌ای که در ایران به‌عنوان طبقه‌ی صاحبان سرمایه خود می‌نمایند، تا اندازه زیادی (نه مطلقاً) مشروط به تسلط بر نهادهای دولتی است. زیرا دولت با دراختیار داشتن منابع مالی گسترده که از فروش نفت و دیگر کانی‌ها به‌دست می‌آورد، مهم‌ترین منشاء ثروت و قدرت اجتماعی است. و تسلط بر یک نهاد دولتی همواره این «امکان» را فراهم می‌کند که بخش قابل توجهی از بودجه‌ی سالانه‌ی آن به‌جیب گشاد کنترل‌کنندگان سرریز شده و از آنجا یا به‌سرمایه تبدیل گردد و یا به‌بانک‌های اروپائی و آمریکائی منتقل شود.

این واقعیت که اکثر عالی‌جنابان حاکم بر ایران، ثروتمندترین افراد ایرانی نیز بوده و هستند؛ و ثروت خود را از خزانه‌ی دولت دزدیده‌اند، نیازی به تحقیق و اثبات ندارد. نگاه گذرائی به‌دوران حکومت رضا شاه، محمد رضا پهلوی و جمهوری اسلامی حکایت‌گر این حقیقت ساده و فاجعه‌انگیز است.

در حاکمیت چنین دستگاهی از دولت، هرگونه نهاد غیروابسته‌ای (اعم از کارگری و بورژوائی و غیره) به‌لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، به‌شدت و با تمام قوا سرکوب می‌شود؛ چراکه هر نهاد غیروابسته می‌تواند به‌یک سازمان یا تشکل ضداستبدادی

تبدیل شود و به چالش استبداد حاکم برود. این راز عدم شکل‌گیری احزاب غیردولتی بورژوائی و سندیکا‌های غیروابسته‌ی کارگری است؛ که آقای پایدار به غلط در سیستم‌های اروپائی به مطالعه‌ی آن می‌پردازد و با زهم به غلط چنین نتیجه می‌گیرد که دوران سازمان‌یابی سندیکائی در ایران به اتمام رسیده است. از طرف دیگر، اگر نگاه گذرائی به انواع و اقسام تشکلیابی‌های غیردولتی علنی (اعم از کارگری و بورژوائی و غیره) بیندازم، به سادگی مشاهده می‌کنیم که همه‌ی آنها در موقعیتی مادیت گرفته‌اند که دستگاه دولت مستبد به نوعی در حال اضمحلال و ترک خوردن بوده است؛ و از این مهم‌تر اینکه: از پس انحلال همه‌ی دولت‌های مستبد، استبداد دیگری (گرچه با رنگ و عنوانی دیگر - اما با همان خاصه) برفراز جامعه قرار گرفته است. این مسئله از آنجا ناشی می‌شود که در وضعیت استقرار و استحکام استبداد مضاعف، از یک طرف هر قشر و طبقه‌ای متناسب با خاصه‌ها و پتانسیل تاریخی‌اش، از امکانی که به او توان سازمان‌یابی آلترناتیو ویژه‌ی خویش را بدهد، به تقریب مطلق محروم است؛ و از طرف دیگر، به هنگام شروع پروسه‌ی اضمحلال دستگاه دولتی (که اغلب شتاب‌گیرنده و شدت‌یابنده نیز هست) برای نیروهائی که به نوعی به ضد استبدادگرائی رانده شده‌اند، چاره‌ای جز بروز کنش‌های شورش‌گرانه نیست که به دلیل عدم دست‌یابی به راه‌کارها و نهادهای لازم، توسط دستگاه استبداد مضاعف «جدید» به شدت سرکوب می‌شوند. بنابراین، عدم تداوم تشکلیابی کارگران در جامعه‌ی ایران و زیگزاگ‌های خاص جنبش کارگری را می‌بایست از این زاویه نیز مورد مطالعه و بررسی قرار داد؛ و عمل کرد نگرش‌ها و بینش‌ها را ذهناً به عامل تعیین‌کننده تبدیل نمود.

اما انحلال مکانیکی در سرمایه جهانی برای جامعه‌ی ایران (ضمن استقرار استبداد مضاعف) دارای دو «دست‌آورد اجتماعی» منحوس دیگر نیز بوده است. یکی: روشنگری الگوساز در میان روشنفکران، که به دلیل عدم انکشاف دست‌آوردهای علمی-اندیشگی خاص جامعه ایران، توان درک ویژگی‌های جامعه را نداشته و در خودباختگی شرق‌گرایانه و عمدتاً غرب‌گرایانه‌ی خویش هرکنش و رویدادی را در دستگاهی می‌سنجد که به هر صورت فاقد ربط ذاتی با آن رویداد و واقعه است، و پیوستاری هم با تاریخ این سرزمین ندارد؛ و دیگری: صنایع مونتاژ پراکنده، عمدتاً کارگاهی، ناپیوسته، با فن‌آوری بسیار ساده و وابسته به کارخانه‌ی «مادر»، که ارتباطات هم‌بسته‌ی چندانی را نمی‌سازد، روحیه‌ی فرار فردی از طبقه را به پیوند مبارزاتی قدرتمند فرامی‌رواند و فروشنده‌ی نیروی کار را از زیر بار سنت‌های پیشاسرمایه‌داری نمی‌رهاند. به هر صورت، در شخصیت تپیک کارگر ایرانی (اعم از کارگر شرکت‌های دولتی یا غیردولتی، کارخانه‌ای یا کارگاهی) گفتنی است که رؤیای کارگاه کوچکی که او را از بندگی فروش نیروی کار تا سروری خویش بالا بکشد، هنوز در صدر آرزوهاست.

با این وجود، تاریخ جنبش کارگری ایران شاهد این حقیقت است که ما در ایران نهاد کارگری غیروابسته‌ی غیرسیاسی (اعم از علنی یا مخفی) نداشته‌ایم. از اینرو [و به واسطه اینکه مبارزه‌ی طبقاتی از سایه‌ی خیزش‌های گندکننده‌ی ضد استبدادگرائی خلاص شود] تلاش در راستای تشکلیابی سندیکائی - آگاهانه یا ناآگاهانه - خاصه‌ای سیاسی دارد، که با ایجاد نهادهای آموزشی-سازمان‌گرانه‌ی سوسیالیستی، کارگری [با این هدف که تبادلات مبارزاتی کارگران را به دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشکده‌ها و دانشگاه‌های «دانش مبارزه طبقاتی» فرابرواند]؛ این امکان فراهم می‌شود که مبارزات کارگری استبداد ذاتی سرمایه را نشانه بگیرد و به جنبش حقیقی نفو کار مزدی فرابروید. اما اشکال این نوع و ترکیب از سازمان‌یابی در این است که به جز فعالین گمنام، شوریده و خستگی‌ناپذیر نیازی به سرپرست و متولی ندارد.

نتیجه‌ای که از بحث فشرده‌ی بالا [در مورد ویژگی ساختار و مناسبات سرمایه در ایران و خاصه‌های مبارزاتی کارگرانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند] می‌توان گرفت این است که بی‌سازمانی کنونی مبارزات کارگری را نباید تنها به پای خیانت گروه‌ها و دستجات و ایسم‌های مختلف گذاشت؛ چراکه بخش زیادی از همین گروه‌ها و غیره (البته تا اندازه‌ی زیادی منهای حزب توده، که مستقیماً کارگزار بوروکراسی استالینیستی بود)، خود قربانی نظام استبداد مضاعف بوده‌اند و اصولاً فرصت چندانی برای به‌کژراهه کشاندن پتانسیل مبارزاتی کارگران نداشته‌اند. گذشته از این نباید چنین تصویر داد که کله‌ی کارگران چوبین است و به‌هراندیشه و راه‌کاری تابع. به هر روی، فراموش نکنیم آقای محسن حکیمی به درستی می‌گوید که: «انقلاب اجتماعی طبقه‌ی کارگر به یک معنا انقلابی است علیه فور طبقه‌کارگر، انقلابی است علیه کارگر بورن، انقلابی است علیه کار مزی». اما از آنچه که موجود است (یعنی: توده‌ی انسانی‌ای که در جامعه‌ی ایران نیروی کارش را می‌فروشد و یا آماده‌ی فروش است) تا «انقلابی... علیه کارگر بورن» صدها میلیارد ساعت کار «ضرورتاً تاریخی» فاصله است که تنها در صورت پیوند ارگانیک با مبارزات طبقه‌کارگر در داخل کشور، این امکان هم فراهم می‌شود که «ما» به‌عنوان تدارکات‌چی در خارج، با آن پیوندی فعال داشته باشیم.

به‌نوشته‌ی آقای پایدار بازگردیم:

وی در مورد «عصر واقعی پایان هر نوع اتحادیه‌بازی و تشکلات صنعتی‌ساز در هرکدام دنیا» می‌نویسد: «عقب مانده‌ترین کارگر اروپائی نیز امروز نمی‌تواند بر توده‌ی مترکّم توهمات فویش نسبت به تشکلهای صنعتی و اتحادیه‌ای شمشیر نقر فرونیاید.» چراکه «در این دوران تنها و تنها نوع تشکلهائی برای سرمایه‌داری قانونی و مجازند که در سازماندهی این تافت و تاز بنایتکارانه [منظور «تنزل هرچه سبانه‌تر بهای بازتولید نیروی‌کار» است] هم‌روش و هم‌ساز سرمایه‌ی جهانی باشند». در بازنگری به‌مقدمات و نتایج آقای پایدار باید گفت که: الف) از زاویه «تنزل هرچه سبانه‌تر بهای بازتولید نیروی‌کار»، حقیقتاً امروز، روز و دوران متفاوتی نیست؛ چراکه این خاصه‌ی ذاتی و لاینفک سرمایه‌ی بوده است که همیشه و در همه‌جا، تا آنسوی حد ممکن از بهای بازتولید نیروی‌کار بکاهد و اگر چنین نکند، نمی‌تواند بقائی با نام و کارکرد «سرمایه» داشته باشد. ب) باعث خوشبختی است که کارگران اروپائی شمشیر نقد خود را در پروسه‌ی سازمان‌یابی لغو کار مزدی بر علیه اتحادیه‌گرایی و سرمایه‌سالاری بکشند. بینیم که این آرزوی سترگ و تاریخی چگونه و در کدام دستگاه تبادل‌اتی واقع می‌شود تا از آن نیز بیاموزیم. اما به‌باور من احتمال اینکه جریان چنین آموزشی معکوس باشد، کم نیست؛ چراکه فرق است میان آنکه یارش دربر، و آنکه دوچشم انتظارش بر دَر؟!

آقای پایدار در رابطه با چگونگی و پتانسیل مبارزاتی کارگران ایران می‌نویسد: «تاریخ مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری این جامعه همه‌جا گویای آنست که توده‌های عظیم فروشنده نیروی‌کار، هیگاه به‌برپائی اتحادیه و تشکلهای صنعتی دل نبسته‌اند. کارگران ایران تاریفاً مبارزات فود علیه استثمار و بی‌فوقی سرمایه‌داری را در اعتصابات گسترده غیرقانونی، در فیزشها و شورشهای وسیع همگانی و بکارگیری نیروی مؤثر این فیزشها در انسداد مباری تولید سود سرمایه و اعمال فشار نیرومند طبقاتی بر بورژوازی، در تقییر و طرد قانونمداری سرمایه، در جنبشهای پرشکوه و سراسری بستن شیرهای نفت، تعطیل همزمان صنایع و مراکز کار... در برپا نمودن شوراها ی کارگری، در ایپار شورای متدر کارگران مناطق مختلف...» [تأکیدها از من است].

آنچه که آقای پایدار در جملات بالا به‌غلط به‌همه‌ی تاریخ جنبش کارگری ایران تعمیم می‌دهد، موقعیت اعتلائی مبارزات کارگری در سال ۱۳۵۷ است که تاکنون فقط یک‌بار اتفاق افتاده است. لازم به‌یادآوری است که تمامی تاریخ تقریباً صدساله‌ی مبارزات کارگری در ایران را با این واقعه‌ی سترگ سنجیدن به‌لحاظ بررسی تاریخی می‌تواند فریب دهنده نیز باشد. از طرف دیگر، اینکه «جنبش کارگری این جامعه همه‌جا گویای آنست که توده‌های عظیم فروشنده نیروی‌کار، هیگاه به‌برپائی اتحادیه و تشکلهای صنعتی دل نبسته‌اند»، نیز حکم غلطی است که سیر رویدادهای جنبش کارگری ایران را نقض می‌کند و موجبات بدآموزی و به‌بی‌راهه رفتن را فراهم می‌سازد.

شاید هم که قصد آقای پایدار از این اغراق‌گوئی‌ها، تشجیع و ترغیب کارگران باشد. اما فراموش نکنیم که تشجیع و ترغیبی که مابه‌ازاء و امکان عملی نداشته باشد، تنها نتیجه‌اش «تحقیر» آن نیروئی است که می‌بایست ترغیب شود. اما از حدس و گمان که بگذریم؛ در واقع، آقای پایدار با استفاده از عبارت «فیزشها و شورشهای وسیع همگانی»، کارگران را به‌خیزش و شورش دعوت می‌کند و چنین می‌پندارد که اگر همین امروز هم کارگران به‌خیزش و شورش برخیزند، شورا برپا می‌کنند و شیر نفت می‌بندند و بالاخره همان می‌کنند که در سال ۵۷ کردند. نه، احتمال چنین رویکرد و رخدادی بسیار ناچیز است. چراکه جامعه‌ی امروزی ایران (به‌لحاظ پیشینه‌ی مبارزات اجتماعی، پتانسیل تبادل‌ات انسانی-انقلابی، حرمت‌گذاری به‌حریم انسان‌ها، سازمان‌گریزی و جمع‌باوری) با جامعه‌ی سال ۵۷ به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه نیست. گذشته از این، حرکت کارگران در سال ۵۷ یک «قیام طبقاتی» بود که نباید با «شورش» یکسان و همسان تلقی شود. به‌ظن بسیار قوی می‌توان چنین پیش‌بینی نمود که اگر همین امروز جامعه‌ی ایران به‌شورش همگانی برخیزد (که احتمال آن چندان هم کم نیست)، آنچه که از پس این شورش به‌جای می‌ماند: مدنیتی از هم دریده، قحطی و حضور دستجات مسلحی است که کوچکترین جنایت‌شان تجاوز به‌حریم مادران و دختران خانواده‌های کارگری، زحمتکش و تهیدست خواهد بود.

آقای پایدار! اجازه بدهید که کارگران در مدرسه و گذرگاه تشکل سندیکائی و اتحادیه‌ای هم بیاموزند تا در هنگام اعتلائی انقلابی به‌جای «شورش» به «قیام» انقلابی برخیزند و به‌راستی شوراگرایانه عمل کنند. گرچه آرزومندی یکی از بارزترین خاصه‌های انسانی است؛ اما آرزوهائی که به‌گام‌های پراتیک، زمینی نشوند؛ حرمان می‌آفرینند و سرخوردگی ایجاد می‌کنند. بنابراین، بیشتر بیندیشم؛ شاید کمی دیرتر اما- اساسی‌تر و ریشه‌ای‌تر، انقلابی‌تر باشد!

آقای پایدار! حقیقت این است که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، ویا چه بدانیم و چه ندانیم، طبقه‌کارگر به‌هنگام قیام طبقاتی بر علیه استبداد ذاتی سرمایه، شوراگرایانه عمل می‌کند. اما از آنجاکه امروزه این کنش طبقاتی و هم‌چنین پیامدهای احتمالی آن برای فعالین جنبش کارگری شناخته شده است؛ از اینرو، تنها می‌توان در واقع می‌بایست که مترصد خردمداری، پتانسیل و تداوم کنش شورائی طبقه‌کارگر بود؛ و برای گسترش و تعمیق و تداوم آن به تدارکات لازم و ضروری پرداخت. به بیان دیگر، این کودک زیبا به‌هرصورت و علی‌رغم میل کارگزاران سرمایه متولد خواهد شد؛ پس، ما از هم‌اکنون - به‌چگونگی رشد و برومندی‌اش بیندیشیم، که هم شدنی است و هم ضروری. به‌هرروی، من سعی می‌کنم که با طرح بعضی نکات، خلاصه‌ای از خاصه‌ی شوراگرائی طبقه‌کارگر و هنگام بروز و تحقق این خاصه بنویسم. شاید که برای «کمیت پیگیری...» راهگشا باشد. لازم به یادآوری است که این نکات را در جلسه‌ی پالتاکی اطاق «اتحاد سوسیالیست‌ها» نیز مطرح کردم.

۱- شورا به‌عنوان ارگان مدیریت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، که قدرت اجرائی و مقننه را درهم می‌آمیزد و بر قدرت قضائی نیز اعمال نظارت می‌کند، ارگان عمومی مبارزه‌ی طبقه‌کارگر نیست؛ چراکه چنین مدیریت و اعمال قدرتی در همه‌ی مواقع وجودی و مبارزاتی طبقه‌کارگر امکان استقرار ندارد؛ و در واقع، بروز چنین کنشی تنها در هنگامی میسر است که کارگران در شبکه‌ی به‌هم تنیده‌ای از مبارزه‌جویی به‌عنوان یک طبقه کنش‌گر باشند و استبدادِ اسارت‌آفرین نظام سرمایه‌داری را - حداقل - به‌گونه‌ای حسی دریافته و بر علیه آن به‌قیام برخیزند.

۲- پایه‌های کنش شورائی طبقه‌کارگر می‌تواند هرگونه نهادی باشد که مسئله‌ی اساسی شکل‌گیری‌اش مبارزه با قانون دست‌مزه‌است. بنابراین، پیشاپیش نمی‌توان نهادهای معینی را شکل داد که در وقوع تقارن مبارزاتی به‌شورا (که الزاماً فراگیری طبقاتی دارد) تکامل یابد؛ چراکه شورا حاصل تعادل و توازن و ترکیب ارگان‌هائی است که به‌هنگام بروز قیام طبقاتی و تقارن قدرت اجتماعی، بنیان‌های سیاسی و اقتصادی نظام سرمایه را به‌چالش طبقاتی می‌کشاند. بنابراین، شورا می‌تواند حاصل ترکیب ارگان‌هائی همانند سندیکا، کمیته کارخانه، تعاونی کارگری، کمیته‌ی اعتصاب، سازمان‌های سیاسی مربوط به‌سوخت و ساز زندگی کارگری و غیره باشد.

۳- شعار شوراگرائی در هنگامی که هنوز توده‌ی کارگران به‌عنوان یک طبقه عمل نمی‌کنند، ضمن اینکه به‌ساختار دیگری جز سندیکا، کمیته کارخانه و مانند آن راهبر نمی‌گردد، این خطر را نیز دربر دارد که شوراگرائی طبقاتی و انقلابی طبقه‌کارگر را از مضمون و محتوای انقلابی تهی کند و شرایطی را فرابیاورد که پیشاپیش این کنش طبقاتی و انقلابی را بوروکراتیزه نماید. به‌طور کلی شورا در شرایط غیرانقلابی همانند تفنگِ امامان جمعه از گلوله خالی است.

۴- از آنجاکه طبقه‌کارگر به‌هنگام قیام طبقاتی شورائی عمل می‌کند، به‌جای نگرانی درباره‌ی وقوع و کنش شورائی قیام این طبقه، می‌بایست به‌این حقیقت اندیشید که چگونه می‌توان قیام شورائی کارگران را تداوم بخشید، از بوروکراتیزه شدن آن جلوگیری کرد، و با چه سازوکاری می‌توان این زمینه را فراهم آورد که شوراها خرد مدیریت انقلابی و کارساز جامعه را آن‌چنان به‌دست آورند که سلطه‌ی انقلابی خویش را به‌دیگر نیروهای اجتماعی نیز بگسترانند.

۵- با توجه به‌درک و فهمِ قانونمندی شورائگرائی مبارزات کارگری و خاستگاه مبارزاتی-اجتماعی-تاریخی آن می‌بایست، یعنی ضروری است که نهادهای مبارزاتی روزانه و اقتصادی طبقه‌کارگر با ضوابط و معیارهائی سازمان بیابند که: اولاً- از احتمال بوروکراتیزه شدن آنها بکاهد؛ و دوماً- همین ارگان‌های مبارزاتی پیش‌زمینه‌ای باشند برای تسریع کنش شورائی طبقه‌کارگر. برای مثال: این امکان وجود دارد که کارگران نهادهای مبارزاتی و اقتصادی و علنی خود را (اعم از سندیکا، مجمع عمومی و دهها شکل دیگری که در عمل و بنا به‌امکانات و موقعیت‌های ویژه شکل می‌گیرند) به‌طور چرخشی سازمان بدهند تا برای همه‌ی علاقمندان این امکان فراهم شود که وظایف گوناگون را در عمل بیاموزند. ویا می‌بایست براین اصل به‌طور مؤکد تأکید کرد که در صورت لزوم استفاده از کارکنان حرفه‌ای، حقوق این کارکنان از متوسط حقوق کارگران آن تشکل یا واحد معین بیشتر نباشد.

۶- می‌بایست این اصل دموکراتیک را به‌کارگران گوشزد کرد که عملاً - به‌دموکراسی مستقیم باور داشته باشند و به‌گونه‌ای سازمان بیابند که در صورت لزوم نمایندگان خویش را باتکیه به‌ضوابط معینی برکنار کرده و دیگران را به‌جای آنها انتخاب کنند. می‌بایست کارگران بیاموزند که به‌طور منظم ویا در مواقع اضطراری در جریان همه‌ی مسائل مربوط به‌تشکل خویش قرار بگیرند و به‌نمایندگان خویش بگویند که کدام روش و شرایط را بیشتر به‌نفع خود می‌دانند. به‌هرروی، ضروری است که شیوه‌ی تبادل در نهادهای کارگری به‌گونه‌ای باشد که بتوان با نخبه‌گرائی و نخبه‌پروری - به‌انحاء گوناگون - به‌مبارزه‌ای بی‌امان برخاست تا این زمینه

فراهم شود که رهبری به یک سکت بسته تبدیل نشود. بی‌توجهی ویا استنکاف از این پراتیک ضروری چیزی جز پاسیفیزم فعال نیست که می‌تواند کارگران را دور زده و به‌زدوبند با صاحبان سرمایه ویا دولت راهبر گردد.

آقای پایدار در ارزش‌یابی و قضاوت‌اش از سندیکالیست‌ها (که به‌نظر وی البته به‌طور تلویحی- همان «کمیت‌ پیگیری...» است) می‌نویسد: «سندیکالیست‌ها بعضاً از سوسیالیسم و ضرورت با نظام سرمایه‌داری نیز حرف می‌زنند. اما سوسیالیسم و سرمایه‌ستیزی!!! آنها از هرگونه بار و مفتوای مادی جنبشی و پرآکسیس طبقاتی تهی است. سوسیالیسم آنها صرفاً یک اعتقاد دینی، از نوع باور به آفرت و ظهور مهری موعود است» [تأکیدها از من است].

گرچه جریان موسوم به کار مزدی (خصوصاً در خارج از کشور) مالمال از «پرآکسیس طبقاتی» در داخل کشور است؟!، معهدا باید به آقای پایدار گفت که اطلاع چندانی از نقش و کارکرد مذهب در جامعه سرمایه‌داری ندارد؛ وگرنه «سوسیالیسم و سرمایه‌ستیزی!!!» سندیکالیست‌ها را صرفاً از این جهت که «از هرگونه بار و مفتوای مادی جنبشی و پرآکسیس طبقاتی تهی است»، مورد «نقد» قرار نمی‌داد و آنها را کارگزاران جیره‌خوار نظام سرمایه لقب می‌داد!؛ چراکه «باور به آفرت و ظهور مهری موعود» به‌واسطه‌ی خاصه‌ی اندیشگی و سلب اراده‌کنندگی‌اش، آنجا که جامعه‌ی تبلیغ و ترویج می‌پوشد، هم با جیره‌خواری همراه است و هم در بسیاری از موارد کارگران را -حتی- از داشتن «ظرفی برای گفتگو با صاحبان سرمایه بر سر پند و پون بھای فروش نیروی‌کارشان» باز می‌دارد. به‌راستی این‌همه عناد از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

تصویر آقای پایدار از بخش‌های طبقه‌کارگر چنین است: «شاغل و بیکار، زن و مرد، مولد و غیرمولد، یری و فکری... آموزش و پرورش و دارو و درمان و حمل و نقل... توزیع و روزنامه‌نگاری و سافتمان و نظافت».

برآیند همه‌ی گروه‌هائی که آقای پایدار تحت عنوان «کلیهٔ بفشهای طبقهٔ کارگر» از آنها نام می‌برد، این است که همگی به‌طور ماهانه دریافتی ثابتی هم دارند. بنابراین، مفهوم و رابطه‌ی فروش «نیروی‌کار» که یکی از ارکان بررسی جامعه‌ی سرمایه‌داری است، کجا رفته که پزشک و استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار و وکیل و غیره هم به‌بخش‌های طبقه‌کارگر تبدیل شده‌اند؟ مگر استادان دانشگاه جزو کادر آموزش و پرورش (یا آموزش عالی) به‌حساب نمی‌آیند؟ مگر وکلا (که جستجوگران لابیرنت حقوق بورژوائی‌اند) قابل توصیف به‌صفت کارگر فکری نیستند؟ مگر پزشکان در رده‌ی کارکنان دارو و درمان به‌حساب نمی‌آیند؟ آیا پزشک و وکیل و روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه ومانند آن هم «نیروی‌کار»‌شان را پیش فروش می‌کنند که به‌بخش‌های طبقه‌کارگر استحاله یافته‌اند؟ اگر پاسخ مثبت است و منظور از طبقه‌کارگر «حقوق و مزد» بگیران است؛ پس، چرا آجان و کمیت‌چی و ساواکی و غیره را بخش‌هائی از طبقه‌کارگر ندانیم؟

البته برای اینکه آقای پایدار به‌پوپولیسم متهم نشود، هرکسی می‌تواند در قبال سؤال و جواب‌ها و نتیجه‌گیری من بگوید که منظور آقای پایدار کارگران حوزه‌های متفاوت بوده و کاری به‌کار پزشک، روزنامه‌نگار، استاد دانشگاه، وکیل و غیره نداشته است. گرچه شنیدن چنین پاسخی باعث خوشحالی است، اما باز جای این سؤال باقی است که کارگر «فکری» چگونه نیروی‌کارش را پیش فروش می‌کند؟ و بالاخره مگر کارگر یدی فاقد فکر و مغز است که از کارگر فکری متمایز شده است؟

آقای پایدار در مورد چگونگی تشکیلات لازم برای کارگران می‌نویسد: «کارگران به‌تشکیلاتی نیاز دارند که مانیفست برپائی آن فواستار تضمین قطعی و هتمی و فوری یک سطح معین معیشت و رفاه اجتماعی و انسانی متناسب با سهم سرائهٔ انسانها از کل محصول کار و تولید اجتماعی مویور، بهداشت و آموزش و دارو و درمان، رایگان، مهر کوزک رایگان، مسکن و آب و برق رایگان، ایاب و زهاب رایگان، و نگهداری از پیران و سالفوردگان برای کل توده‌های کارگر و کلیه شهروندان جامعه در هر سن، با هر فنسیت و اهل هر زبان و هر منطقه باشد» [تأکیدها از من است].

بنابراین، مانیفست برپائی تشکیلات لازم برای کارگران خلاصه‌ای از «یک دنیای بهتر» است که منهای نوشتن‌اش بر روی کاغذ، از جنبه‌ی اجرائی تنها از عهدهٔ «مهری موعود» برمی‌آید!؛ فرض کنیم که به‌واسطه‌ی حادثه‌ای آسمانی همین فردا آقای پایدار و طرفدارانش به‌نحو غیرقابل پیش‌بینی‌ای سکان حاکمیت بر جامعه‌ی ایران را با همه‌ی امکانات موجود به‌دست گرفتند و توده‌ی کارگران هم با خاطری آزاد گوش به‌درس‌های این جمع (که آقای پایدار در رأس آن است) سپردند. آیا این قدرت نوین و کارگری

می‌تواند همه‌ی خواست‌های بالا را «فوری» جامه‌ی مادی بپوشاند و آنها را در اختیار «کل توده‌های کارگر و کلیه شهروندان جامعه در هر سن، با هر جنسیت و اهل هر زبان و هر منطقه» بگذارد؟ تنها در صورتی که واقعاً مهدی موعودی وجود داشته باشد و در یکی از افراد این «قدرت نوین» حلول کرده باشد، پاسخ مثبت خواهد بود؛ وگرنه منهای زیبایی آرزومندانه، تحقق خواست‌های برشمرده در نوشته‌ی آقای پایدار (بدون هرگونه جنگ و تحریم و تخریبی که وقوع آنها در دنیای واقعی حتمی است) حداقل ۱۰ سال کار شبانه‌روزی می‌طلبد که ناقص تحقق «فوری» آنهاست.

اما از جنبه‌ی اجرائی خواست‌های فوق که بگذریم، می‌بایست از آقای پایدار سؤال کرد که چرا در تقسیم خواست‌های فوق نامی از «ملیت»‌های مختلف که در جغرافیای سیاسی ایران زندگی می‌کنند، نبرده؛ و آنها را به «اهل هر زبان و هر منطقه» کاهش داده است؟ امروزه هر تازه وارد جنبش سوسیالیستی کارگران می‌داند که شاخص «ملیت»‌ها را تنها زبان و منطقه‌ی زندگی آنها دانستن، ضمناً بدین معناست که این ملیت‌ها از حق استقلال تا سرحد جدائی از ایران محروم گردیده‌اند؟! این چه معنایی دارد؟

آقای پایدار در آخرین صفحه از نوشته‌اش می‌نویسد: «کارگران ایران و کارگران همه‌ی دنیا به‌برپائی تشکل ضد سرمایه‌داری با افق لغو کار مزدی نیاز دارند. پیشنهاد ایبار پتان تشکلی دیری است که از سوی فعالین واقعی جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران طرح‌گردیده است. قطعنامه شورای ۶ شهر در اول ماه مه سال جاری با همه‌ی کمبودهای ناشی از حالت ائتلافی ناظر بر تنظیم آن گامی در این راستا بوده است. سفرانی اول ماه مه ۲ سال پیش مفسر حکیمی در شهر کرج تشریح ضرورت پیگیری ایبار این تشکل و اهداف آن بود. شماری از فعالین جنبش کارگری در دافل و قارچ کشور در بخشی از نشریات و سایت‌های اینترنتی بمنهای زیادی را به بررسی جوانب مختلف کار جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و سازمانیابی آن اختصاص داده‌اند. در بیهوده مخالف این گرایش، فعالین پیشه‌دار جنبش‌های سندیکالیستی و فرقه‌گرایی دافل و قارچ نیز بنوبه خود از هیچ کوششی برای مقابله با این تلاشها دریغ نکرده‌اند» [تأکید از من است].

اینکه به‌زعم آقای پایدار تلاش‌هایی در مورد لغو کار مزدی صورت گرفته و می‌گیرد، جای خوشبختی است؛ اما به‌راستی چه کسانی بر علیه چه کسانی دیگری به‌مقابله برخاسته و یک جنگ صلیبی نوشتاری به‌راه انداخته‌اند؟ تا آنجا که من دیده‌ام، جریان موسوم به لغو کار مزدی «کمیته پیگیری...» را زیر ضرب گرفته و چنان نشان می‌دهد که دوست دارد سر از تن فعالین آن بکند. به‌هرروی، من نوشته‌ی کوتاهی را تحت عنوان «نیم نگاهی به‌نامه ناصر پایدار خطاب به‌کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای آزادی کارگری در ایران» از آقای جعفر عظیم‌زاده در سایت «خانه کارگر آزاد» دیدم که پاراگراف آخر آنرا بدون آشنائی با نویسنده و بدون اطلاع از صحت و سقم داده‌های خبری‌اش عیناً نقل می‌کنم:

«بدین ترتیب تزه‌های آقای پایدار در لفافه تشکلهای مستقل ضد سرمایه‌داری روی دیگر سکه گرایش راست در جنبش کارگری برای تحمیل کارگران است و موضوعیتی جز داستان نخود سیاه برای طبقه کارگر ندارد. به‌آقای پایدار باید گفت که طبقه کارگر ایران بدنال این نخود سیاه نخواهد رفت. براین سیاق هم بود که شورای کارگران برگزارکننده مراسم اول ماه مه در تهران (من یکی از این کارگران بودم - همان مراسمی که آقای پایدار در نامه‌اش از آنها با مسرت یاد میکند) طی یک رای‌گیری در شورای خود، به‌آقای حکیمی که خود را برای سخنرانی در این مراسم آماده کرده بود، اجازه توهم پراکنی در مراسمشان را ندادند و بدین ترتیب ایشان موفق نشد در مراسمی که آقای پایدار با جعلی آشکار آنها را متعلق به‌خودشان میداند سخنرانی نماید».

من با نظر آقای جعفر عظیم‌زاده در مورد «گرایش راست در جنبش کارگری» و مسئله‌ی «نخود سیاه» مخالفم؛ اما بدین باورم که جریان موسوم به لغو کار مزدی خصوصاً در خارج از کشور تئوریزه‌کننده‌ی پاسیفیزم اشراف‌منشانه‌ای است که احتمالاً به‌عامل کندکننده‌ی سوخت‌وساز مبارزاتی کارگران تبدیل می‌شود. از همین روست که سعی کردم به‌نقد بعضی جنبه‌های آن براساس نوشته‌های موجود بپردازم. به‌هرصورت، من خود را از زاویه توضیح مشروح مقولات و مباحثی که به‌آنها پرداختم، مدیون می‌دانم. این باشد برای موقع مقتضی.

چند تذکر لازم:

- در این نوشته قصد حرمت شکنی از هیچ کس را نداشته‌ام. بنابراین، تنها نقدهائی را پاسخ خواهم گفت که جنبه‌ی مفهومی و معنایی داشته باشند؛ و از هرگونه مقابله‌ی شخصی و غیره امتناع خواهم کرد.

- از دوستان خواهش می‌کنم که اگر خواستند مرا به‌خیانت متهم کنند، به‌یاد داشته باشند که ضمن فعالیت سندیکائی، هرگز سندیکالیست ویا حتی فعالِ مستمرِ سندیکائی نبوده‌ام. بنابراین، چگونگی خیانت مرا در عرصه‌ی دیگری باید جستجو کنند.
- از نظر من قسمت‌های مختلف این نوشته ارتباطی ارگانیک دارند و بررسی جداگانه‌ی هریک از آنها از ارزش و معنای کلیت آن می‌کاهد.

- ازپس این نوشته خود را ذی‌حق می‌دانم که به «کمیت پیگیری...» گوشزد کنم که اگر بدون حضورِ مادی و شخصی امضاء کنندگان طومار با هر شخص و ارگانی وارد مذاکره شوند، ناگزیر در دستگاه تبادلات بورژوائی حل خواهند شد. پس، ضروری است که در ابتدا طومار به‌یک نشست عمومی تبدیل شود و هر تصمیمی با رأی حاضران جامعه‌ی اجرائی بی‌پوشد.
- در این نوشته قصد جانبداری از (یا انکار ارزش‌های) هیچ شخصی را نداشته‌ام و اگر در پاره‌ای نکات به‌اشخاص مراجعه کرده‌ام، اقتضای نقد چنین حکم می‌کرده است.

پانویست‌ها:

- [۱] هرچهار مقاله‌ی نامبرده را می‌توان در سایت «خانه کارگر آزاد» مشاهده کرد.
- [۲] این مصاحبه را من از آرشیو سایت «اتحاد سوسیالیست‌ها» پیاده کردم، و به‌جز رسم‌الخط و نقطه‌گذاری و مکتوب کردن بعضی کلمات شفاهی، چنین باور دارم که در معنا و مفهوم آن دخل و تصرفی نکرده‌ام.
- [۳] نشریه «نگاه»، دفتر پانزدهم، صفحه ۳۲، آغاز ستون اول.
- [۴] منبع بالا، همان صفحه، ستون دوم، آخرین پاراگراف.
- [۵] منبع بالا، صفحه ۳۳، ستون اول، پایان پاراگراف یکی مانده به آخر.
- [۶] منبع بالا، صفحه ۳۳، ستون اول، سومین پاراگراف.
- [۷] منبع بالا، صفحه ۳۳، ستون اول، اولین پاراگراف.
- [۸] پیاده شده از متن مصاحبه‌ی خانم محسنی با آقای بهزاد کاظمی.